

نقد و بررسی وقایعی از

زندگی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله

مؤلف:

موسی عزیزی

تقریظ و تصحیح:

* مولوی عبدالرحمن سربازی

* دکتر اصغر قانندان

* دکتر مجید حاجی بابایی

* دکتر محسن السویری

شناسنامه کتاب

نام کتاب: نقد و بررسی وقایعی از زندگی پیامبر اکرم ﷺ

تألیف: موسی عزیزی

book@aqeedeh.com

آدرس ایمیل:

www.aqeedeh.com

www.islamtxt.com

www.ahlesonnat.net

www.isl.org.uk

www.islamtape.com

www.sunni-news.net

www.sadaiislam.com

سایتهای مفید:

تقدیم به:

* نگاه‌های سرشار از مهر و محبت پدرم و تبسم‌های زیبا و دلنشین مادرم که تاکنون مرا در آغوش گرم و صمیمانه‌شان پروراندند.
* برادران خوب و مهربانم.
* همسر باوفایم.

﴿عِبَادِ ٱلَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ﴾ (الزمر: ۱۷-۱۸)

«بندگان آنانی که به همه سخنان گوش فرا می‌دهند و از نیکوترین و زیباترین آنها پیروی می‌کنند».

فهرست مطالب

۳	تقدیم به:.....
۴	فهرست مطالب.....
۵	تقریظ مولوی عبدالرحمن ملازهی (سربازی).....
۶	تقریظ دکتر اصغر قائدان.....
۷	تقریظ دکتر مجید حاجی بابایی.....
۸	تقریظ دکتر محسن الویری.....
۹	مقدمه.....
۹	غرض بازنویسی تاریخ نیست، بررسی تاریخ است.....
۱۳	طرح چند سوال کلی.....
۱۵	فصل اول: حوادث دوران کودکی.....
۱۶	چگونگی سپرده شدن پیامبر ﷺ به دایه.....
۲۴	منظور از شق الصدر.....
۳۵	فصل دوم: حوادث دوران جوانی.....
۳۶	شرکت یا عدم شرکت پیامبر ﷺ در جنگ فجار.....
۴۱	فصل سوم: حوادث دوران نبوت.....
۴۲	آغاز وحی و ورقه بن نوفل.....
۵۵	داستان غرانیق.....
۶۸	علت هجرت به مدینه و دلایل انتخاب مدینه.....
۷۶	حادثه افک و برائت عایشه <small>رضی الله عنها</small>
۹۴	قلم و کاغذ خواستن پیامبر ﷺ در بستر بیماری (قرطاس).....
۱۵۶	منابع و مأخذ.....

تقریظ مولوی عبدالرحمن ملازهی (سربازی)

بسم الله الرحمن الرحيم

﴿وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا﴾ [عنكبوت: ۶۹].

«و کسانی که در راه ما کوشش کنند آنان را به راه‌های خویش رهنمون شویم»
تلاش و زحمات دانشجوی ارجمند آقای موسی عزیزی پیرامون شعبه‌هایی مهم و حساس از
حیات طیبہ خاتم النبیین ﷺ قابل تقدیر و ستایش است، (قطع نظر از چگونگی صحت
برخی از استدلالات و توضیحات).
اینجانب، آقای عزیزی را مسافر دریای موج و طوفانی تاریخ می‌بینم، و امیدوارم که با
نیروی عظیم اخلاص، استقامت و مجاهدت‌ها، عنقریب به ساحل امن و امان حقیقت خواهد
رسید، زیرا حد توفیق ما در تسخیر منازل سعادت بسته به معیار مجاهدت‌ها و میزان رنج‌هائی
است که می‌کشیم.
ادامه این راه سعادت بخش و توفیق روزافزون و بیش از پیش را برای این دانشجوی
مخلص از بارگاه خداوند منان مسئلت دارم.

مولوی عبدالرحمن ملازهی

۸۰ / ۳ / ۹

تقریظ دکتر اصغر قائدان

بسم الله الرحمن الرحيم

جناب آقای عزیزی دانشجوی گرانقدر!

از این که به تاریخ اسلام با دیده‌ای نقادانه و تحلیلی نگاه می‌کنید سزاوار تقدیر و سپاسید، مطالبی را که طرح کردید و بخوبی هم از عهده آن برآمدید انشاء الله مایه روشن بینی و روشن اندیشی دانشجویان عزیز و علاقمند به تاریخ اسلام گردد، از حضرت ربوبی خواهان موفقیت شما هستم.

دکتر اصغر قائدان

۸۰ / ۲ / ۱۱

تقریظ دکتر مجید حاجی بابایی

بسم الله الرحمن الرحيم

مباحثی که آقای عزیزی در باره بخشهایی از زندگی رسول اکرم صلی الله علیه و آله نوشته اند، حاوی نکات ارزشمند و بدیعی است. صرف نظر از درستی یا نادرستی استدلالات ایشان، توانمندی ذهنی و نکته سنجی دقیق ایشان در اقامه استدلال قابل توجه است، ادامه این راه قطعاً از ایشان، محققى نکته سنج در تاریخ اسلام تربیت خواهد کرد. امیدوارم خداوند توفیق هر چه بیشتر ایشان به پیشبرد، «روح حقیقت جویی» در این آب و خاک را اعطا نماید.

دکتر مجید حاجی بابایی

۸۰ / ۲ / ۸

تقریظ دکتر محسن الویری

بسم الله الرحمن الرحيم

﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ﴾ [احزاب: ۲۱].

« به راستی برای شما، در رسول خدا سرمشقی نیکوست »

انبوه آثار پدید آمده در باره جنبه‌های مختلف زندگی پیامبر ﷺ برآورنده نیاز روزافزون ما به شناخت ابعاد پیامبر خاتم نیست، تنوع نیازها، مستلزم تنوع آثار در این زمینه می‌باشد. باید کوشید متناسب با خواسته‌ها و تواناییهای علمی اقشار مختلف اجتماعی به شناساندن چهره اسوه حسنه بشریت پرداخت.

تلاش شایسته تقدیر دانشجوی سختکوش و خوش ذوق، آقای موسی عزیزی برای گردآوری و تنظیم اطلاعاتی پیرامون پاره‌ای مقاطع حساس زندگی حضرت ختمی مرتبت ﷺ که محل شبهات و ابهامهاست می‌تواند افقی تازه در ذهن جوانان و نوجوانان کشورمان بگشاید و آنان را به مطالعه بیشتر برانگیزاند.

امید است این اثر سرآغاز حرکتی جدی‌تر برای مؤلف گرامی باشد.

دکتر محسن الویری

۸۰ / ۲ / ۴

مقدمه

غرض بازنویسی تاریخ نیست، بررسی تاریخ است

الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيد المرسلين وآله الطاهرين وأصحابه المجاهدين. چه عظمتی، چه مقامی، چه سری، او [پیامبر] چه دعایی را ورد کرده بود که طلسم مادی دنیا را شکست. او با چه زبانی از خدا خواسته بود که درهای آسمان به فراخی بر او گشوده شدند، چگونه ایستاده بود که همه خفتگان بیدار شدند، راه را چگونه قدم برداشته بود که همه خارهایش گل شدند و راستی این نسیم عنبرین از کجا وزید که بوی جان‌پرور آن مشام انسانها را مست و عاشق خود کرد.

چه عاملی باعث شد که به سرعت دین او جهان‌گیر شود و نام مقدسش بر سر زبانها چون عسل شیرین و خاک پای او توتیای چشم انسانها گردد.

چه انگیزه‌ای باعث شد که آنانی که تشنه خون او بودند به سرعت به دین او روی آورند، و چون پروانه‌های عاشق و مرغان بی‌جان، کلام او را آویزه گوش، و جان فدایش کنند و شمشیرهایی که قصد جان او را کرده بودند در نیام شده و گردن دشمنانش را قلم کنند، پاسخ و رمز این چراها در دو کلمه است، گذشت و یک‌رنگی.

سخن گفتن در باره سیره و سنت پیامبر گرامی اسلام حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله کار بسیار دشوار و مشکلی است، علاوه بر این سخن از حوادث و اتفاقاتی که برای این بزرگوار از ابتدای تولد تا هنگام رحلت نیز به وقوع پیوست، خود احتیاج به دقت فراوان و کافی را می‌طلبد، خصوصاً در این ارتباط که مؤرخان در مورد یک حادثه و رویداد دیدگاه‌های متفاوت و گوناگون دارند و در ارتباط با یک حادثه نظر واحدی را شاهد نیستیم، لذا بر آن شدم تا چنین حوادثی که مؤرخان دیدگاه‌های متفاوتی دارند را مورد بررسی قرار دهم.

حوادث دوران پیامبر صلی الله علیه و آله را می‌توان به سه دسته تقسیم نمود:

۱- حوادث دوران کودکی. ۲- حوادث دوران جوانی. ۳- حوادث دوران بعثت.

با این وجود شاید مبهم‌ترین حوادث برای مسلمانان امروزی حوادثی باشد که در دوران بعثت برای پیامبر اتفاق افتاده است، چرا که هریک از دو فرقه اسلامی در این مورد نظریاتی را ارائه می‌دهند که باهم سازگاری و سنخیت ندارد.

وضعیت نابهنجار و جهان پر از ظلم و بی عدالتی و تجاوز و خصومت و بی مهری باعث ظهور و بعثت پیامبر گرامی اسلام ﷺ گردید.

تا قبل از بعثت پیامبر ﷺ اگرچه علوم مختلف رشد کرده بود و تجربه های بسیار بااهمیتی کسب و آداب و هنر رشد کرده بود و فلسفه ها و افکار گوناگون رواج یافته بود، اما با این همه سبک مغزی و بی فکری بر انسانها غلبه داشت و ملت های بسیاری به جایگاهی فروتر از منزلتی پرآوازه که شایسته آنها بود سقوط کردند، بت پرستی و موهوم پرستی تمدن های مصر و یونان و هند و چین و امپراطور روم و ایران را نابود ساخته بود و سقوط در دره نیستی را بر آنها تحمیل کرد. انسانی که خداوند او را خلیفه خود در زمین قرار داده بود، بنده ای شد که مقهور بی ارزش ترین چیزها در آسمانها و زمین گردید.

بت پرستی بر دین ابراهیمی حمله برد، نه آنگونه که زنبورها به برگ های بهاری هجوم می برند، بلکه به مانند ملخهائی که به باغ های پرمحصول حمله می کنند و آن را به بیابانی خشک و لم یزرع مبدل می سازند.

عظیم ترین مصیبتی که در اثر تجاوز بت پرست ها به ادیان وارد آمد، آن چیزی بود که بر شریعت حضرت عیسی بن مریم وارد شد و آن را به نحو دردآوری دگرگون ساخت، روشنائیش را به تاریکی گرداند و اندیشه اش را یک معمای پیچیده کرد.

وقتی قرن ششم میلادی فرا رسید مناره های هدایت در شرق و غرب زمین خاموش شده بود و شیطان حضور خود را در مناطق بسیار وسیع و گسترده رو به فزونی نهاد و خارهای کشته خود را امتداد یافته می دید.

بالآخره زمین جنگلی هراسناک بود که بی رحمی، جسارت، تجاوز و کشتار آن را فرا گرفته بود و انسانهای ضعیف از نصرت امنیت و آرامش محروم بودند، هرگونه نیکی و خیر که در آغوش بت پرستی قرار می گرفت به عقل کفر می ورزید، خدا را فراموش می کرد و در برابر دروغگویان دجال تسلیم می شد.

پیامبر ﷺ با بعثت خویش دنیایی را دگرگون ساخت و دنیایی تازه آفرید که در آن به انسانها عدل و عدالت و برقراری دوستی و مودت و آزادی و برابری را آموخت، دنیایی را

آفرید که تماشاگران را مات و مبهوت خویش نمود و باعث گردید تا پایه‌های ظلم و بی‌عدالتی و اخلاق زشت و نکوهیده این جهان محو شد، او به انسانها کرامت و عزت آنها را یادآوری نمود، و هنگامی که به حقیقت وجود ارزش خودشان پی بردند بر آن شدند تا جهانی را از ظلم و ستم برهانند و موفق به این کار نیز شدند.

در شرح حال نبی اکرم صلی الله علیه و آله با آن که ما او را مبعوث از جانب خداوند و راهنمای بشریت می‌دانیم و دین او را کامل‌ترین ادیان و خود او را خاتم انبیاء می‌شناسیم، و بدین جهت دین او را برتر از زمان و مکان و مصون از تغییر می‌دانیم، ناچاریم سیر حوادث تاریخی را بدانگونه که در طبیعت و در عالم ماده اتفاق افتاده است، دنبال کنیم. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله مانند هر بشری از پدر و مادری به دنیا آمده و بزرگ شده و ازدواج کرده و سرانجام از دنیا رفته است. زاد و مرگ، رشد و بلوغ و جوانی و پیری، سرنوشت محتوم هر موجود زنده‌ای است. در زندگانی او از این جهت امر خارق العاده وجود ندارد. اگر در باره او از روی تاریخ داوری می‌کنیم باید امور خارق العاده و معجزات را به جنبه الهی او منسوب سازیم، و در آن از روی اعتقادمان سخن بگوییم و اگر تاریخ در این باره ساکت باشد ما این سکوت را به نفی و انکار بدل نکنیم و فقط در باب معجزه‌ای که تاریخی است تأکید کنیم، و آن قرآن است که ثابت شده است ابدی است و کسی را یا رأی آن نبوده است که نظیر و مانندی برای آن بیاورد، و قول خداوند و وعده او که آن را حفظ خواهد کرد و از هر تغییر و تبدیل مصون خواهد داشت، در طی چهارده قرن به حصول و انجام پیوسته است و تا آخر نیز چنین خواهد بود. و از اینجاست که بنابر بشر بودن پیامبر تنها در مورد اتفاقات و حوادثی نمی‌توان اظهار نظر و عقیده کرد که حکم آن در قرآن اثبات شده است، اما در مورد اتفاقات و حوادثی که حکمی در این باره در قرآن نیامده است روایتهای متعدد و متفاوت و گاهی مغایر باهم وجود دارد که انسان برای درک و فهم و تشخیص روایت درست از نادرست باید حس کنجکاو و تیزبینی خویش را به کار بندد و تحت تأثیر هرگونه روایت و نقل قولی قرار نگیرد. هرچند مباحث ذکر شده جای تحقیق و بررسی زیادی را می‌طلبد، از مجموعه مباحث ذکر شده در

این کتاب هم می‌توان به موارد مشابه و مغایر و متضاد پی برد، و هم می‌توان خود در اینگونه مباحث نتیجه کلی و اصلی را گرفت.

امیدوارم که مباحث ذکر شده راهی باشد برای شناختن بهتر حوادث دوران پیامبر و آشنایی کامل با سیره و سنت پیامبر اکرم ﷺ.

در پایان از زحمات اساتید بزرگوار جناب آقای دکتر الویری، دکتر قائدان، دکتر حاجی بابایی و استاد عبدالرحمان سربازی و مسئولین محترم دارالافتاء و التحقیق چابهار که در تهیه و تنظیم این اثر مرا راهنمایی و کمک نموده اند تشکر و قدردانی می‌نمایم.

همچنین از کلیه دوستان که با اینجانب همکاری نمودند، خصوصاً آقایان حفیدی، رحمانی، شافعی و مبارکی کمال تشکر و قدردانی را دارم.

موسی عزیز - ۲۰ / ۳ / ۸۰

طرح چند سوال کلی

- قبل از پرداختن به هر موضوعی و بررسی و تحلیل آن رویدادها، لازم است تا سوالاتی را مطرح نمائیم، آنگاه در صدد پاسخ گویی به این سوالات در متن اصلی کتاب بر آییم:
- ۱- با توجه به این که پیامبر اسلام ﷺ تحت سرپرستی جد بزرگوارش به سر می برد، آیا درست به نظر می رسد که بگوییم: زنان قبیله بنی سعد از پذیرفتن پیامبر ﷺ سرباز زدند و حلیمه چون فرزند دیگری گیرش نیامد بالاجبار پیامبر ﷺ را پذیرفت؟
 - ۲- آیا می توان یتیم بودن پیامبر ﷺ را با بقیه یتیمان مقایسه کرد؟
 - ۳- منظور از شق الصدر که برای پیامبر ﷺ در سنین مختلف ذکر کرده اند چیست؟
 - ۴- منظور از این حادثه، مجازی است یا حقیقی و علت ذکر چنین حادثه ای و نسبت دادن آن به پیامبر ﷺ چه چیزی می تواند باشد؟
 - ۵- با توجه به این که جنگ فجار در ماه های حرام اتفاق افتاد و سن پیامبر اسلام ﷺ نیز در این زمان ۱۴ یا ۱۵ سال بوده، آیا می توان گفت که پیامبر ﷺ در این جنگ شرکت داشته باشد؟
 - ۶- شرکت پیامبر ﷺ در این جنگ تحت چه عنوان و به چه انگیزه ای بوده است و آیا شکستن ماه های حرام درست است و اگر هم درست باشد در چه صورتی است؟
 - ۷- آیا پیامبر ﷺ از همان ابتدا که فرشته وحی بر او نازل شد، اطمینان داشت که فرشته وحی است و یا این که دچار ترس و وحشت گردید؟
 - ۸- اگر دچار ترس و هراس گردید چه دلایلی را می توان برای آن ذکر نمود و در این موضوع چه حکمت هایی نهفته است؟
 - ۹- آیا در هنگام نزول سوره نجم شیطان بر رسول ﷺ مستولی شد و عبارت (تلك الغرائق العلی وإن شفاعتهن لترتضی «لترتضی») را بر زبان پیامبر اکرم ﷺ انداخت؟
 - ۱۰- علت اصلی بیان چنین داستانی و ارتباط دادن آن به پیامبر ﷺ چه بوده است؟
 - ۱۱- در صورتی که پیامبر ﷺ عباراتی را از خود بیان کند که خدا به او وحی نفرموده است چه نتایجی را برای پیامبر ﷺ به دنبال خواهد داشت؟

- ۱۲- علت مهاجرت از مکه به مدینه، و انتخاب آنجا چه بوده و چرا پیامبر از بین شهرهای متعدد تنها مدینه را برگزید؟
- ۱۳- آیا هدف پیامبر ﷺ فقط نشر و گسترش دین بود یا اهداف دیگری را نیز دنبال می کرد؟
- ۱۴- آیات مربوط به جریان افک (۱۱ الی ۲۷ سوره نور) در تبرئه کدام یک از همسران پیامبر ﷺ (عایشه رضی الله عنها یا ماریه) می باشد؟
- ۱۵- رسول الله ﷺ اگر حد قذف را حدود یک ماه در مورد تهمت زندگان اجرا ننمود و به مشورت با اصحاب و یارانش پرداخت، چه اهدافی را دنبال می نمود و حد قذف در این ماجرا در باره تهمت زندگان کدام یک از همسران پیامبر اجرا گردید؟
- ۱۶- آیا می توان پذیرفت که اصحاب و یاران پیامبر ﷺ از آوردن قلم و کاغذ که حضرت ﷺ در بستر بیماری تقاضا کردند سرپیچی نمودند؟
- ۱۷- آیا همه افراد که در این جلسه حضور داشتند با این امر (آوردن قلم و کاغذ) مخالف بودند و یا این که عده ای خاص؟
- ۱۸- اگر عده ای مخالف و عده ای موافق بودند این روایت از چه کسی نقل شده است؟

فصل اول:
حوادث دوران کودکی

۱- چگونگی سپرده شدن پیامبر ﷺ به دایه

۲- منظور از شق الصدر

چگونگی سپرده‌شدن پیامبر ﷺ به دایه

اولین حادثه و رویدادی که در دوران کودکی جای بحث و گفتگو می‌باشد، این است که مؤرخان می‌گویند: از آن جایی که محیط مکه، محیط مناسبی برای رشد و پرورش کودک نبود و همچنین به خاطر این که کودکان با روحیه جنگاوری و شجاعت عادت کنند و لغت صحیح و فصیح عربی را یاد بگیرند، و مادران نیز از رنج پرورش فرزندان در آسایش و راحتی باشند، کودکان را به دایه می‌سپردند، از آنجایی که پیامبر ﷺ یک فرد یتیم بود و در آن سال قحطی و خشکسالی شدیدی پیش آمده بود، زنانی که از قبیله بنی سعد برای گرفتن کودک به مکه آمده بودند تا از این طریق (گرفتن کودک) مایحتاج زندگی‌شان را برآورده سازند. از گرفتن پیامبر سرباز زدند و در آخر از آن جایی که حلیمه نتوانسته بود کودکی را پیدا کند پیامبر ﷺ را برخلاف رضایت قلبی خویش پذیرفت، زیرا دوست نداشت در حالی مکه را ترک کند که سرپرستی کودکی را بر عهده نگرفته باشد^(۱).

حال به نقد و بررسی این نظریه می‌پردازیم.

عده‌ای ماجرای سپردن پیامبر را به گونه‌ای که ذکر گردید می‌پذیرند، اما عده‌ای دیگر چنین ابراز عقیده کرده اند: پیامبر ﷺ هر چند فرد یتیمی بود اما از لحاظ موقعیت و منزلت

- (۱) - سیره ابن هشام، ج ۱، سید هاشم رسولی، (تهران، کتابچی، ۱۳۷۵، ص ۱۰۶-۱۰۸).
- سیره ابن اسحاق، ج ۱، اصغر مهدودی، (تهران، وزارت فرهنگ و ارشاد، ۱۳۶۰، ص ۱۴۵-۱۴۶).
- خاتم پیامبران، محمد ابوزهره، ج ۱، حسین صابریان، (مشهد، آستانه قدس، ۱۳۷۵، ص ۲۱۵-۲۱۷).
- حیات محمد، محمد حسین هیکل، (القاهره، دارالمعارف، بی‌تا، ص ۱۰۳).
- محمد پیغمبری که از نو باید شناخت، ویرژیل گئورگیو، ذبیح الله منصوری، (تهران، زرین، ۱۳۷۶، ص ۲۶-۲۷).
- فقه السیره، محمد غزالی، سید محمد طاهر حسینی، (تهران احسان، ۱۳۷۸، ص ۸۵).
- مادر پیامبر، دکتر عایشه بنت الشاطی، دکتر احمد بهشتی، (تهران، سازمان تبلیغات اسلامی، ۷۹، ص ۱۶۴-۱۶۵).

اجتماعی در حد بسیار والایی قرار داشت. پیامبر در خانواده‌ای پاک طینت و شریف دیده به جهان گشود که تمام فضایل عرب در آن جمع شده بود و از هر رذیله و صفتی ننگین به دور بود، خود حضرت محمد صلی الله علیه و آله در باره خودشان می‌گویند: خداوند از میان فرزندان اسماعیل، کنانه و از کنانه قریش و از قریش بنی هاشم و از بنی هاشم مرا برگزیده است^(۱).

علاوه بر این که پیامبر صلی الله علیه و آله از موقعیت و منزلت و نسب خاصی برخوردار بود، زیرا در آن زمان برخوردار بودن از اصل و نسب بهتر خود یک امتیاز بسیار بزرگی محسوب می‌شد، پیامبر صلی الله علیه و آله تحت سرپرستی جد بزرگوارش عبدالمطلب به سر می‌برد. عبدالمطلب از تولد نوه‌اش با سرور و شادی استقبال کرد، انگار این تولد را جبران و بدل فرزندش می‌دانست که در اول جوانی دیده از جهان فرو بسته بود، و حواس و مشاعرش را از فرزند را حل به نوه قادم معطوف داشته و بدان مشغول گشته بود که سرپرستی و تربیت او را به نحو نیکو انجام دهد، و در آن زمان عبدالمطلب به دلایل گوناگون در میان قریش و قریشیان از اهمیت خاصی برخوردار بود.

۱- از لحاظ فردی انسانی سخاوتمند بود، به گونه‌ای که به مردم خوراک می‌داد.
 ۲- حفر مجدد چاه زمزم- به اینگونه که عبدالمطلب در خواب دید که به او گفته شد: ای ابیطحاء برخیز و زمزم، در نور دیده پیرمرد بزرگوار را حفر کن، پس بیدار شد و گفت: خدایا! بار دیگر برای من در خواب آشکار کن، این خواب تا سه مرتبه تکرار شد و به او گفته شد: هرگاه به آب رسیدی، بگو: بیایید به سوی آب گوارای فراوان که علی رغم دشمنان به من داده شده است، چون بر خوابش یقین کرد آن نقطه‌ای که در خواب به او نشان داده شده بود شروع به حفر کردن نمود، پس قریش نزد او آمدند و به او گفتند: این چه کاری است؟ گفت: پروردگارم مرا فرموده است.

به او گفتند: پروردگارت به نادانی امر کرده است، چرا در مسجد ما چاه می‌زنی.

گفت: پروردگارم مرا چنین فرموده است.

(۱)- فقه السیره، محمد غزالی، ص ۷۹.

عبدالمطلب شروع به حفر چاه کرد و اندکی حفر نکرده بود که حلقه چاه آشکار شد و سپس تکبیر گفت و قریش جمع شدند و آن وقت فهمیدند که خواب عبدالمطلب واقعیت داشته است^(۱)، با وجود این که ابتدا عبدالمطلب را به باد مسخره و استهزاء می گرفتند، اما او به مسخره کردن قریش هیچ وقعی و ارزشی نگذاشت و فقط هدف و مقصدی را دنبال می کرد که به او الهام شده بود.

۳- عبدالمطلب در هنگام حفر چاه زمزم فرزندی غیر از حارث نداشت، لذا هنگامی که تنهایی خویش را دید، گفت: ای بار خدایا، اگر ده پسر به من عطا کنی من یکی از آنها را در راه تو قربان می کنم. خداوند این خواسته عبدالمطلب را اجابت فرمود و به او ده فرزند داد، حال وقت آن رسیده بود تا به عهد و پیمانی که با خدای خود بسته بود وفا کند، لذا بین فرزندان خویش قرعه انداخت و قرعه به نام عبدالله که از همه کوچکتر و زیباتر بود و در نزد عبدالمطلب از بقیه فرزندان عزیزتر بود افتاد، عبدالمطلب عبدالله را می برد تا قربانی کند و فرزندش حارث نیز از پس او می رفت، لیکن چون قریش آن را شنیدند خود را به او رساندند و گفتند: ای ابوالحارث! راستی اگر این کار را انجام دهی در میان قوم تو سنت خواهد شد و پیوسته مردان، فرزندان خود را بدینجا خواهند آورد و قربانی خواهند کرد، گفت: من با پروردگارم عهد کرده ام و به عهدی که با او نهاده ام وفا خواهم کرد، و بعضی از ایشان به او گفتند که: فدیة او را بده پس برخاست و می گفت:

عاهدت ربی وأنا موف عهده أخاف ربی ان ترکت وعده

والله لا یحمد شی حمده

«با پروردگار خود پیمان نهادم و من به عهد او وفاکننده ام، از پروردگار خود اگر وعده او را رها کنم می ترسم و خدا، مانند او ستوده نمی شود».

سپس به این امر راضی شد که بین عبدالله و بین صد شتر قرعه بیندازد و قرعه به نام هر کدام افتاد آن را قربانی نماید، و قرعه انداختنش هم به این صورت بود که هر بار بین ده شتر

(۱)- مادر پیامبر، ۱۰۲-۱۰۳.

و عبدالله قرعه می انداخت، و این را همینطور تکرار کرد تا تعداد شتران به صد رسید، قرعه انداخت و قرعه به نام شتران افتاد و این کار را تا سه مرتبه تکرار نمود و هرسه مرتبه به نام شتران افتاد و این صد شتر را قربانی نمود و دیه آدمی از شتر بر آنچه عبدالمطلب قربانی نمود قرار گرفت^(۱).

علاوه بر این که قربانی نمودن صد شتر که در آن زمان ثروت و هزینه بسیار زیادی به حساب می آمد بر موقعیت عبدالمطلب افزود، باعث گردید تا بر موقعیت و مقام عبدالله نیز افزوده گردد و باعث شد تا سرنوشت او و فرزندان او را نیز قریش دنبال کنند.

۴- در سالی که مشهور به عام الفیل است ابرهه تصمیم گرفت تا خانه خدا را خراب نماید، زیرا می خواست از منزلت کعبه بکاهد لذا آماده حمله به خانه خدا شد، عبدالمطلب از آن جایی که می دانست جنگ یک جنگ نابرابر خواهد بود، لذا دستور داد تا به کوهها و درهها پناه ببرند^(۲)، اما راجع به این موضوع نظریه دیگری نیز وجود دارد، و آن این که قریش خودشان به کوهها گریختند و عبدالمطلب در حرم ماند و گفت: از حرم خدا بیرون نمی روم^(۳).

به هر صورت، ابرهه نزدیک مکه رسید و نماینده ای به نام حناطه حمیری را فرستاد و گفت: بزرگ این شهر را پیدا کن و به او بگو: من برای جنگ نیامده ام، بلکه برای ویران کردن کعبه آمده ام. اگر آنها سر جنگ نداشته باشند من نیازی به ریختن خون آنها ندارم، عبدالمطلب در جواب حناطه گفت: به خدا، ما سر جنگ نداریم و در خود توان جنگ با او نمی بینیم، این خانه، حریم خدا و خانه خلیل او ابراهیم است اگر خدا مانع شود، از خانه و حرم خود دفاع کرده است و اگر دفاع نکند ما قدرت دفاع نداریم.

(۱)- مادر پیامبر، ص ۱۰۴ تا ۱۱۰- سیره ابن اسحاق، ج ۱، ص ۱۳۵-۱۳۸.

(۲)- همان، ص ۱۵.

(۳)- تاریخ یعقوبی، احمد بن ابی یعقوب، محمد ابراهیم آیتی، (تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۲، ص ۳۲۸).

حناطه مأموریت داشت تا عبدالمطلب را نزد ابرهه ببرد لذا با او نزد ابرهه رفت و هنگامی که به نزد او رسید یکی از اطرافیان ابرهه گفت: «پادشاهها: اینک سرور قریش، اجازه ورود می‌خواهد او صاحب شتران مکه است، مردی است که مردم را در بیابان و حیوانات وحشی را در قله کوه‌ها طعام می‌دهد».

ابرهه او را بزرگ داشت، زیرا جمال و کمال و شرفی که از او مشاهده کرده بود در دلش بزرگوار آمد. سپس به عبدالمطلب گفت: از من چه تقاضایی داری؟ گفت: از تو می‌خواهم که شترانی را که سپاهیان از من گرفته‌اند به من باز گردانی. ابرهه گفت: راستی تو را مردی بزرگوار و جلیل‌القدر یافته‌ام، لیکن با این که می‌بینی برای ویران کردن مایه بزرگواری و شرافت تو (کعبه) آماده هستم از من نمی‌خواهی که باز گردم و در باره شترانت با من سخن می‌گویی! عبدالمطلب گفت: من صاحب این شترانم و برای این خانه که گمان می‌بری ویران خواهی ساخت، صاحبی است که تو را از این کار باز خواهد داشت و خود او آن را محافظت می‌کند (أنا رب الإبل وللیت رب یحیی) ابرهه شتران را پس داد ولی از گفتار عبدالمطلب ترسی در دل او افتاد. با وجود این که رئیس قبیله هذیل پیشنهاد کرده بود که ثلث اموال تهامه را بگیرد و به خانه خدا حمله نکند، اما ابرهه از پذیرفتن این تقاضا خودداری نمود.

در این هنگام عبدالمطلب دست نیاز و دعا را به سوی درگاه بی‌نیاز حقیقی و واقعی در حالی که به در کعبه آویخته بود بلند کرد و اینچنین با پروردگارش راز و نیاز کرد. خدایا، بنده از خانه خود دفاع می‌کند، تو هم از خانه خود دفاع کن. آنها با همه مردان خود سوار بر فیل به این جا آمده‌اند که عیال تو را اسیر کنند، اگر می‌خواهی آنها را برای خراب کردن کعبه آزاد بگذاری به هرچه می‌خواهی امر کن.

پروردگارا، امیدی به غیر تو ندارم.

پروردگارا، از حریم خود دفاع کن.

دشمن خانه، دشمن توست.

آنها را از ویران کردن آستان خود بازدار.

کمترا کسی بود که خبر حمله سپاهیان ابرهه را به خانه خدا نشنیده باشد، ابرهه آماده حمله به خانه خدا و بازگشت به یمن بود، اما همین که فیل را از پشت سر و از سمت جنوب متوجه شهر کردند فیل حرکت نکرد با حربه آهنینی بر سرش کوبیدند و با تیزی ته چوب به زیر شکمش کوبیدند اما فیل حرکت نکرد، روی فیل را به سمت یمن دادند به شتاب درآمد، رویش را به سمت شام دادند باز هم به شتاب درآمد، رویش را به مشرق دادند باز هم شتاب گرفت، رویش را به حرم دادند در جای خود میخکوب شد. آنگاه خداوند خشم خود را به آنها نازل کرد و آنها را گرفتار و بای مهلکی کرد و پرندگان را فرستاد که سنگریزه‌هایی از سجیل بر سر آنها ریختند و آنها را همانند علف‌های نیم‌خورده شده گردانیدند و سوره فیل در قرآن کریم به همین مناسب نازل شده است.

سپاهیان ابرهه در معبرها بر زمین افتادند و هلاک شدند، ابرهه نیز بدنش متلاشی و بندهای انگشتش از هم جدا شد.

قریش به دنبال این واقعه رو به کعبه آوردند و با حمد و شکر به طواف پرداختند و دعای نمازگزاران و شعر سخن‌سرایان شهر مکه را فرا گرفت^(۱).

به هر جهت این صراحت لهجه‌ای که عبدالمطلب در مقابل ابرهه در دفاع از خانه خدا از خود نشان داده بود بعد از نابودی سپاهیان ابرهه علاوه بر این که بر موقعیت کعبه به عنوان پایگاه دینی افزوده بود، باعث شد تا بر موقعیت و منزلت عبدالمطلب نیز افزوده شود.

علاوه بر مواردی که ذکر گردید کسانی کودکان‌شان را به دایه می‌سپردند که از وضع مالی بسیار خوبی برخوردار بودند و پیامبر نیز تحت سرپرستی عبدالمطلب رئیس آن بادیه و همچنین آمنه بنت وهب که از اشراف مکه بود به سر می‌برد.

(۱) - تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۳۱۸-۳۲۸، مادر پیامبر، ص ۱۴۸-۱۵۳، فروغ ابدیت - جعفر سبحانی، ج ۱،

ص ۱۲۰-۱۳۰، حیاة محمد، ص ۹۶-۹۷.

پیامبر ﷺ هر چند یتیم به دنیا آمد، اما خداوند او را به دیده محبت خود بزرگ کرد، و خواری و مقهور بودن یتیمان را ندید، بلکه در دامان کسانی که او را دوست می‌داشتند قرار داشت.

نخستین کسی که او را در دامن گرفت، مادر پرمهرش بود که در همه هستی نوری جز نور وجود او ندیده و غرق در محبت او بود و وی را متقابلاً غرق در عواطف خود می‌ساخت، زیرا آمنه شوهر خویش را از دست داده بود و آن بخش از مهر و محبت که باید معطوف به شوهرش می‌داشت، به فرزندش تعلق یافته و بدین ترتیب محبت این مادر به فرزند خود محبتی مخلصانه و بی‌آلایش بود که مشارکت کسی دیگر از صفای آن نمی‌کاست، دومین کس دایه‌ای ناآشنا بود که با شیردادن رسول خدا ﷺ مادر او محسوب گردید، خداوند محبت رسول خدا ﷺ را در دل این دایه نهاده و آن حضرت ﷺ را نیز مایه برکت و میمنت برای وی قرار داده بود تا او در محبت آن بزرگوار دوستی با خدا و نیز در مهر و عاطفه او رزق و روزی خداوند را بیابد.

همچنین اگر رسول خدا ﷺ پدر خویش را از دست داده بود، خداوند چنین تقدیر کرد که جدش به سرپرستی او اقدام کند^(۱).

حال با توجه به امتیاز و موقعیت بسیار والای عبدالمطلب در میان جامعه قریش آیا این صحیح به نظر می‌رسد که زنان بنی سعد از پذیرفتن پیامبر ﷺ سر باز زنند و پیامبر ﷺ را به خاطر این که فرزند یتیمی بود هر چند در یتیم‌بودن پیامبر ﷺ حکمت‌های بسیار نهفته بود، قبول ننمایند و چون حلیمه فرزند دیگری پیدا نکرده بود، بالاجبار پیامبر ﷺ را قبول نماید؟ جوابی که مخالفین این نظریه به این سوال داده اند، این است که هر چند پیامبر ﷺ کودک یتیم بود اما تحت سرپرستی جدش عبدالمطلب به سر می‌برد، و جدش نیز به دلایلی که ذکر گردید از اهمیت و موقعیت خاصی در میان قریش برخوردار بود. یعقوبی روایتی دیگر دارد که پذیرفتنی تر است، و آن این که عبدالمطلب خود؛ شیرآور محمد ﷺ را از

(۱) - خاتم پیامبران، ج ۱، ص ۲۱۹ - ۲۲۰.

قبیله بنی هوازن انتخاب نمود و آن را به حلیمه سعدیه دختر ابوذویب و همسر حارث بن عبدالعزی بن رفاعه سعدی سپرد^(۱).

علاوه بر این مهر و علاقه‌ای که آمنه مادر پیامبر نسبت به فرزندش می‌ورزید، نمی‌توان از نظر نادیده انگاشت، زیرا محبت‌هایی که آمنه باید معطوف عبدالله می‌داشت معطوف فرزندش می‌داشت.

(۱) - تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۳۶۲.

منظور از شق الصدر

دومین حادثه و اتفاقی که برای پیامبر ﷺ در ایام کودکی اتفاق افتاد، شق الصدر (شکافتن سینه) ایشان می‌باشد.

این حادثه را اینگونه بیان می‌کنند که هنگامی که پیامبر ﷺ تحت سرپرستی حلیمه قرار داشت و با برادران رضاعی خود مشغول بازی کردن بود، ناگهان دو مرد سفیدپوش آمدند و او را به زمین زدند و در محاذی قلب، سینه‌اش را شکافتند و قلبش را بیرون آوردند، غده‌ای را از آن خارج کرده و گفتند: این نصیب شیطان است که از تو دور می‌شود، سپس آن را در طشتی زرین با آب زمزم شستند، آنگاه آن را در محل خود قرار داد.

بچه‌ها دوان دوان نزد حلیمه آمدند و گفتند: محمد را کشتند، دایه و افراد خانواده هراسان به صحرا دویدند ولی محمد ﷺ را سالم و رنگ‌پریده دیدند^(۱).

در پذیرفتن این حدیث و روایت جای هیچ بحث و مباحثه‌ای نیست، اما اختلاف نظر در این مورد وجود دارد که برای شق الصدر (شکافتن سینه) که به پیامبر ﷺ نسبت می‌دهند آن را به معنای مجازی و یا به معنای حقیقی بپذیریم؟

در نقل و پذیرفتن این روایت مؤرخان دو دیدگاه و نظر دارند.

۱- عده‌ای از مؤرخان این موضوع را به معنای حقیقی و شکافتن سینه مبارک پیامبر ﷺ پذیرفتند.

۲- عده‌ای دیگر از مؤرخان راه تأویل و تفسیر را پیش گرفته‌اند و شکافتن سینه پیامبر ﷺ را به معانی دیگر تأویل و توجیه کرده‌اند.

(۱)- سیره ابن اسحاق، ج ۱، ص ۱۴۹.

- سیره ابن هشام، جلد ۱، ص ۱۰۹.

- طبقات ابن سعد، ج ۱، ص ۱۰۱.

- السیره النبویة لابن هشام، (بیروت، لبنان، دار إحياء التراث العربی، الجزء الاول، ص ۲۰۱).

حال دیدگاه کسانی را که شق الصدر را با معنا و مفهوم حقیقی نمی‌پذیرند، بلکه آن را توجیه و تأویل می‌نمایند بررسی می‌نمائیم.

- ۱- این حادثه را چندین بار برای پیامبر ﷺ ذکر کرده‌اند، بعضی در سن ۳ سالگی، بعضی در سن ۵ سالگی و بعضی در آستانه معراج ذکر کرده‌اند. از صعصعه روایت شده است که پیامبر ﷺ در مورد معراج صحبت می‌کرد. فرمود: در حطیم [شاید در حجر] [بودم] بین خواب و بیداری دراز کشیده بودم که یک نفر نزدیکم آمد، فاصله بین این و این [یعنی دو طرف سینه] را شکافت، قلبم را بیرون آورد، سپس طشتی زرین مملو از ایمان آورد و قلبم را شست و سپس آن را در جای خود باز نهاد^(۱).
- ۲- اگر بتوان با درآوردن غده‌ای، پلیدی و شر را ریشه کن کرد، یا اگر بتوان با دادن ماده‌ای به قلب پایه و اساس خیر و نیکی را تقویت کرد، همانطور که هواپیما را برای پرواز و اوج به سوخت مجهز می‌کنند، در چنین حالتی می‌توان گفت: ظاهر این آثار مورد نظر است. اما مسأله خیر و شر از این مقوله بسیار دور است، بلکه بدیهی هم است چرا که موضوع خیر و شر به امور روحی و نفسی نزدیکتر است، و اگر موضوع به محدوده فعالیت روح و روان مربوط شود، یا به عبارتی دیگر اگر بحث و سخن به لزوم کشف وسایلی منجر شود که روح پوسته تافته از گوشت و خون را هدایت و توجیه می‌کند، در این صورت بحث و تحقیق بدون فایده و اثر خواهد بود، چون از دایره طاق و توان انسان خارج است^(۲).

(۱)- فقه السیره، محمد غزالی، ص ۸۷

اضواء علی السنة المحمدیه، محمد ابوریه، (بی‌جا، دارالکتاب الإسلامی، بی‌تا، ص ۱۸۷).

مادر پیامبر، ص ۱۷۰-۱۹۶.

حیة محمد، ص ۱۰۴.

(۲)- فقه السیره، ص ۸۷

و حکمت این حادثه ریشه کن کردن غده شرارت در تن رسول الله ﷺ نیست، زیرا اگر شر منبعش غده‌ای در جسم یا خونپاره‌ای در بعضی از اطراف آن باشد، همانا امکان داشت که بدکار به یک عمل جراحی، نیک کردار گردد. اما ظاهر این است که حکمتش اعلان و آشکار نمودن امر پیغمبر ﷺ است و آماده کردن او برای عصمت و وحی از آغاز کودکی اش با وسائل مادی، تا آن به ایمان مردم به او، تصدیق آنها به مأموریتش نزدیک باشد. بدرستی در این صورت عمل تطهیر معنوی است، و اما این شکل مادی حسی را به خود گرفته، تا اعلان خدائی در آن برای گوش و چشم مردم حاصل شود^(۱).

آری، خداوند انسانی ممتاز و برگزیده‌ای مانند حضرت محمد ﷺ را همچون سایر افراد، در معرض و مسیر وسوسه‌های ناچیز قرار نمی‌دهد. بنابراین، اگر پلیدی و شر به صورت امواج کائنات را پر کرده و قلوب و نهاد افراد بشر تحت تأثیر آن درآمده و بدان گرویده و به سویش بشتابد نهاد و نفوس پیامبران ﷺ به یاری خدا به سوی آن جریانات ناپاک تمایل پیدا نکرده و تحت تأثیر آن قرار نخواهند گرفت. بدین ترتیب مشخص می‌شود که تلاش و کوشش پیامبران ﷺ در دنبال کردن و ادامه پیشرفت و ترقی سیر خواهد کرد، نه مبارزه و مقاومت برای جلوگیری از تنزل و سیر قهقرائی.

تلاش پیامبران ﷺ بر مبنای تطهیر و پاکیزه کردن عموم و دور کردن منکر از جامعه قرار دارد، نه براساس خود پاک نگهداشتن، زیرا خداوند آنها را از اینگونه پلیدی‌ها مصون داشته است و شرح صدری که در آیات کریم آمده است نتیجه یک عمل جراحی نیست که توسط یک فرشته یا یک پزشک اجرا شده باشد.

(۱) - خورشید حقیقت، محمد سعید، رمضان البوطی، مسعود قادر مرزی، (سنندج، حیدری، ۱۳۷۷، ص

از عایشه رضی الله عنها روایت شده است که زنان پیامبر صلی الله علیه و آله از ایشان سؤال کردند که کدامیک قبل از دیگران به ایشان ملحق می‌شود، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: هر کدام که دستش از همه بلندتر است، منظور پیامبر صلی الله علیه و آله از دست بلندی، صدقه و انفاق بیشتر می‌باشد^(۱).

۳- اگر معتقد به چنین حادثه‌ای با چنین کیفیتی باشیم پس باید این را بپذیریم که پیامبر صلی الله علیه و آله در گناه‌نکردن خویش هیچگونه اختیاری نداشت و مجبور بود که گناه نکند، و اراده پیامبر صلی الله علیه و آله در اقدامات و کارهایش هیچ تأثیر و دخالتی نداشت، به این خاطر که با عمل جراحی آن قسمت که حظ و بهره شیطان بود از قلب پیامبر صلی الله علیه و آله برداشته شده بود^(۲).

و اگر اینطور بود که پیامبر صلی الله علیه و آله در گناه‌نکردن خودشان هیچگونه اختیار و اراده‌ای نداشتند پس آن تقوا و پرهیزگاری ایشان و همچنین اصابت و اندیشه ایشان در مواقع مختلف و متعدد ارزش و اهمیت خود را از دست می‌دهد.

به عنوان مثال اگر فرد ناینمایی ادعا کند که تا به حال مرتکب عمل چشم‌چرانی و نگاه به نامحرم نشده این ادعایش برای او ارزش محسوب نمی‌گردد، زیرا او توانایی انجام چنین عملی را نداشته است، و این هم در حقیقت نوعی دیگر و برداشتی دیگر از این حادثه است.

۴- پیامبر صلی الله علیه و آله با وجود این که افضل تر و کامل تر از بقیه پیامبران می‌باشد، چرا این حادثه فقط برای پیامبر صلی الله علیه و آله باید اتفاق افتد و برای پیامبران گذشته چنین حادثه‌ای رخ ندهد، و در این صورت که پیامبر صلی الله علیه و آله حظ و بهره‌ای از شیطان داشته و آن هم برطرف نشود مگر با عمل جراحی، آیا در این صورت می‌توان گفت که: پیامبر صلی الله علیه و آله افضل و کامل تر از بقیه پیامبران است؟^(۳).

۵- آیا این حادثه با آیات قرآن که خداوند می‌فرماید: شیطان هیچگونه تسلطی بر

(۱)- فقه السیره، محمد غزالی، ص ۸۹

(۲)- الصحیح من سیره النبی الأعظم، سید مرتضی جعفر عاملی، ج ۲، (بیروت دار السیره، ۱۹۹۵، ص ۸۷).

(۳)- همان، ص ۸۷.

انسان‌های مخلص و متدین ندارد، در تضاد نیست.

خداوند می‌فرماید:

﴿قَالَ رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَلَا أُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ ﴿٦٦﴾ إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمْ الْمُخْلِصِينَ ﴿٦٧﴾ قَالَ هَذَا صِرَاطٌ عَلَيَّ مُسْتَقِيمٌ ﴿٦٨﴾ إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَنٌ إِلَّا مَنْ اتَّبَعَكَ مِنَ الْغَاوِينَ ﴿٦٩﴾﴾^(۱).

«گفت: پروردگارا، به سبب این که (به خاطر این انسان) مرا گمراه ساختی (معاصی و اعمال زشت را) در زمین بر ایشان می‌آرایم و جملگی آنان را گمراه می‌نمایم. مگر بندگان گزیده و پاکیزه تو از ایشان (که چون دل‌های‌شان به یاد تو آباد است، تلاش من در حق آنان بر باد است). فرمود: این (خلوص بندگان راستین) طریقه درستی است که دقیقاً راه به سوی من دارد، (و حفظ ایشان از گمراهی، شیوه صحیحی است که من آن را بر عهده گرفته‌ام). بی‌گمان تو هیچگونه تسلط و قدرتی بر بندگان من نداری، مگر آن گمراهانی که (به وسوسه تو گوش فرا بدهند و) به دنبال تو راه بیفتند».

و یا در آیاتی دیگر که می‌فرماید:

﴿إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَنٌ﴾^(۲).

«همانا تو را (شیطان را) بر بندگان ویژه من تسلطی نیست».

و یا ﴿إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطَنٌ عَلَى الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ﴾^(۳).

«همانا او را (شیطان را) بر کسانی که ایمان دارند و بر پروردگارشان توکل می‌کنند تسلطی نیست».

۶- در این خبر چنین آمده است که جبرئیل قلب پیامبر ﷺ را با آب زمزم شستشو داد.

(۱)- قرآن کریم، حجر، ۳۹-۴۲.

(۲)- قرآن کریم، الإسراء، ۶۵.

(۳)- قرآن کریم، نحل، ۹۹.

این در حالی است که می‌بینیم این رخداد [به فرض صحت آن] در بیابان و در نقطه‌ای دور از زمزم رخ داده است، و جای این پرسش است که اگر این شستشو با آبی که جبرئیل به همراه داشت، انجام گرفت، از کجا معلوم می‌شود که آن آب از زمزم بوده است.

در ادامه این روایت آمده است که انس رضی الله عنه می‌گوید که: وی آثار بخیه را بر سینه آن حضرت صلی الله علیه و آله مشاهده می‌کرده است، حال اگر این ماجرا صحت داشته باشد، با توجه به این که این کار از سوی یک فرشته انجام یافته، معقول آن است که هیچ اثری از آن بر جای نمانده باشد، زیرا کار فرشته دارای اثر محسوس نیست.

همچنین اضافه می‌کند که اخبار شق الصدر خالی از اضطراب و چندگانگی نیست، هرچند به فرض صحت داشتن روایت، وقوع چنین رخدادی را نامقبول نمی‌دانیم، اما نکته آن است که اضطراب و چندگانگی در این اخبار ما را وادار می‌سازد، در مورد آنها توقف کرده نه آنها را مردود شماریم؛ نه مورد تأیید و تصدیقش قرار دهیم^(۱).

حال اگر چنین حادثه‌ای را برای پیامبر صلی الله علیه و آله ذکر کرده اند خود دلایل متعدد و فراوانی داشته از جمله:

۱- مسلمانان تحت تأثیر تعالیم مسیحیان قرار گرفتند، زیرا مسیحیان اعتقاد دارند هر فردی که متولد می‌شود هنگام تولدش شیطان او را مس می‌کند، و تنها فردی را که شیطان نتوانست به او دست یابد تا او را مس نماید عیسی بن مریم است، و در حقیقت مسیحیان به این حدیث استناد می‌ورزند که همه پیامبران در معرض خطا و اشتباه هستند مگر حضرت عیسی صلی الله علیه و آله، زیرا شیطان نتوانست به او دست یابد و حضرت عیسی صلی الله علیه و آله مرتبه و مقامی مافوق مرتبه و مقام بشری داشت.

۲- این روایت برگرفته شده از اهل جاهلیت می‌باشد، زیرا چنین داستانی را در ایام جاهلیت به شخصی به نام «امیه بن ابی الصلت» نسبت دادند، به اینگونه که امیه در

(۱)- خاتم پیامبران، ج ۱، ص ۲۲۳-۲۲۴.

خواب بود، پس دو کبوتر آمدند، یکی از آن دو بر در خانه نشست و دیگری وارد خانه شد و قلب امیه را شکافت و به کبوتر دیگر گفت: آیا پاکیزه شد؟ گفت بله^(۱). به این ترتیب، نسبت دادن چنین روایتی به امیه باعث شده بود تا امیه در میان قوم و قبیله و جامعه خودش از اهمیت و موقعیت خاصی برخوردار گردد، لذا مسلمانان نیز که شاهد اهمیت و موقعیت پیامبر ﷺ بودند به خاطر این که پیامبر ﷺ از چنین امتیازی بی بهره نباشد چنین روایتی را به پیامبر نسبت دادند.

۳- مسلمانان برای تبیین و تفهیم آیاتی همانند ﴿الْمَ ذَشَّرَحَ لَكَ صَدْرَكَ ۖ وَوَضَعْنَا

عَنْكَ وَزَرَكَ ۖ الَّذِي أَنْقَضَ ظَهْرَكَ ۖ﴾^(۲).

«آیا ما سینه‌ات را برایت گشاده نکردیم، و بار گرانت را از تو فرو ن نهادیم؟ آن (بار گرانی) که پشتت را شکسته بود».

﴿فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ، يَشْرَحْ صَدْرَهُ، لِلْإِسْلَامِ ۖ وَمَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ، تَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقًا حَرَجًا ۖ كَأَنَّمَا يَصْعَدُ فِي السَّمَاءِ﴾^(۳).

«آن کس را که خدا بخواهد هدایت کند، سینه‌اش را (با پرتو نور ایمان باز و) گشاده برای (پذیرش) اسلام می‌سازد، و آن کسی را که خدا بخواهد گمراه کند و سرگشته کند، سینه‌اش را به گونه‌ای تنگ می‌سازد که گویی به آسمان صعود می‌کند».

﴿أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ، لِلْإِسْلَامِ، فَهُوَ عَلَىٰ نُورٍ مِّن رَّبِّهِ ۚ فَوَيْلٌ لِّلْقَاسِيَةِ قُلُوبِهِمْ مِّن ذِكْرِ

(۱)- الصحيح من سيرة النبي الاعظم، ج ۲، ص ۸۹.

(۲)- همان، ص ۸۵-حياة محمد، محمد حسين هيكل، ص ۱۰۴-سيرة آموزی، محمد غزالی، ص ۶۴-قرآن مجید، سورة انشراح، آیه ۱ تا ۳-سيرة رسول الله، عباس زریاب، (تهران، سروش، ۱۳۷۶، ص ۹۰).

(۳)- قرآن کریم، سورة انعام، آیه ۱۲۵.

اللَّهُ أَوْلَتْكَ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ ﴿١١﴾^(۱).

«آیا کسی که خداوند سینه‌اش را برای پذیرش اسلام گشاده و فراخ ساخته است و دارای (بینشی و روشن از) نور پروردگارش می‌باشد (و در پرتو آن، راه را از چاه تشخیص می‌دهد، همچون کسی است که هدایت الهی در سایه اسلام پرتوی به دل او نیفکنده است و درونش با ایمان تابان نشده است؟! وای بر کسانی که دل‌های سنگینی دارند و یاد خدا بدانها راه نمی‌یابد (قرآن یزدان در آنها اثر نمی‌گذارد!) آنان واقعاً به گمراهی و سرگشتگی آشکاری دچارند».

﴿مَنْ كَفَرَ بِاللَّهِ مِنْ بَعْدِ إِيمَانِهِ إِلَّا مَنْ أَكْرَهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ وَلَكِنْ مَنْ شَرَحَ بِالْكُفْرِ صَدْرًا فَعَلَيْهِمْ غَضَبٌ مِّنَ اللَّهِ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾^(۲).

«کسانی که پس از ایمان آوردنشان کافر می‌شوند بجز آنان که (تحت فشار و اجبار) وارد به اظهار کفر می‌گردند و در همان حال دل‌هایشان ثابت بر ایمان است. آری! چنین کسانی که سینه خود را برای پذیرش مجدد کفر گشاده می‌دارند (و به دلخواه خود دوباره کفر را می‌پذیرند) خشم تند و تیز خدا (در دنیا) گریبانگیرشان می‌شود و (در آخرت کیفر و) عذاب بزرگی دارند».

﴿وَيَضِيقُ صَدْرِي وَلَا يَنْطَلِقُ لِسَانِي﴾^(۳).

«اگر تکذیب کند از غم (غصه) سینه‌ام تنگ می‌شود (و بدین هنگام چنانکه باید در مجادله با آنان) زبانم نمی‌گردد (و روان و گویا صحبت نمی‌کنم)».

﴿قَالَ رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي ﴿١٥﴾ وَيَسِّرْ لِي أَمْرِي ﴿١٦﴾﴾^(۴).

(۱) - قرآن کریم، زمر، آیه ۲۲.

(۲) - قرآن کریم، نحل، ۱۰۶.

(۳) - قرآن کریم، شعراء، ۱۳.

(۴) - قرآن مجید، طه، ۲۵ و ۲۶.

«موسی خاشعانه به دعا پرداخت و) گفت: پروردگارا! سینه‌ام را فراخ و گشاده دار (تا در پرتو شرح صدر، خشم و کین از دل برخیزد، و با آرامش تمام رسالت آسمانی را به جای آورم) و کار (رسالت) مرا بر من آسان گردان (تا آن را به گونه آراسته و پیراسته، به گوش فرعون و فرعونیان برسانم)».

حال منظور از شرح صدری که در آیه اول و برای پیامبر ﷺ ذکر می‌کنند این است که پیامبر ﷺ همتی عالی و اراده و عزمی راسخ و پابرجا و استقامتی محکم برای ابلاغ و انذار کسب کرده بود و در قلبش بزرگی و عظمت هیچ پادشاهی و ترس و خوف هیچ کافری راه نیافته بود^(۱).

و شرح صدر در آیه دوم حالتی است که در آن هدایت و توفیق برای انسان حاصل می‌گردد و در سینه انسان رغبت و آگاهی نسبت به دین حقیقی حاصل می‌گردد. و در آیه سوم دین حقیقی بعد از رغبت صحیح و شوق حقیقی حاصل می‌شود، و بعد از آن برکات دین حاصل می‌شود.

در آیه چهارم کسی که تمایل به سوی کفر پیدا کند، صداقت کفر در سینه‌اش جای می‌گیرد و به این خاطر مستوجب عذاب الهی می‌گردد.

و آیه اخیر متعلق به حضرت موسی عليه السلام است، و آن زمانی که مأمور شد تا به سوی فرعون برای انذار و تبلیغ برود، پس از این مسئولیت سنگین که بر دوشش گذاشته شده بود احساس ترس می‌کرد و با پروردگار چنین گفت: بدرستی که سینه‌ام تنگ است و در این حالت جرأتش بالا رفت، پس خدا طمانینه و آرامش را بر حضرت موسی عليه السلام نازل فرمود و سینه‌اش را بر او گشاده کرد. و منظور از شرح صدر در این آیه این است که صدق و حق غالب شد و برای قلب طمانینه و آرامشی حاصل شد که هدایت و نور را ادا کرد^(۲).

(۱) -رحمة للعالمین، القاضی محمد سلیمان، سلمان المنصور فوری، (بمبئی، دارالسلفیه، ۱۳۶۸، ص ۲۴-۲۵).

(۲) -رحمة للعالمین، ص ۲۴.

منظور از شق الصدري که برای پیامبر ﷺ ذکر کرده اند این است که خداوند پیامبر ﷺ را از همان ابتدا حتی از همان دورانی که تحت سرپرستی حلیمه سعدیه به سر می برد آماده تحمل رسالت نموده است، این عمل تطهیر معنوی است که صورت و شکلی مادی به خود گرفته است تا مردم آسان تر بتوانند رسالتش را تصدیق کنند و از طریق سمعی و بصری وحی الهی را دریابند.^(۱)

و منظور گشادگی سینه است که حتی پیامبر ﷺ در مقابل سفیهان و جهال عرب که مستلزم به رأی و مشورت نبودند، اما با این وجود پیامبر ﷺ بلافاصله به انذار و تبلیغ برخاست و سینه اش مخزن نور و معرفت و هدایت و عرفان گردید و اهل دنیا را از ظلمات و تاریکی به سوی نور و هدایت رهنمون ساخت.^(۲)

همچنین معنای مجازی والایی دارد که عبارت است از وسعت دید باطنی و قدرت بر تحمل شدايد و فزونی نیرو و استقامت و خالی بودن نفس از هوی و هوس و وساوس شیطانی و آمادگی آن برای پذیرایی اوامر و نواهی و عنایات الهی، و شستن سینه در روایات فوق هم رمز و تمثیلی از وسعت قلب و خلوص نیت و پاکی احساس است که لازمه نبوت و رسالت و راهنمایی و هدایت خلق است. روایت را نباید به معنای حرفی و لفظی آن گرفت، زیرا قلبی که در سینه جای دارد فقط مرکز خون و حیات است و مکان ظاهری قوای نفسانی و روحانی مغز است، و در حقیقت نفس و قوای معنوی نفس، مکان مادی خاصی ندارد.^(۳)

پس حکمت از بیان و نقل چنین حادثه ای اعلان و آشکار نمودن امر پیغمبر ﷺ است، و آماده کردن او برای عصمت و وحی از آغاز کودکی اش با وسائل مادی تا آن به ایمان مردم به او، و تصدیق آنها به مأموریتش نزدیک باشد و این تطهیر معنوی است که شکل مادی حسی را به خود گرفته است تا اعلان خدائی در آن برای گوش و چشم مردم حاصل شود.^(۴)

(۱) - خورشید، ص ۸۴

(۲) - رحمة للعالمین، ص ۲۵.

(۳) - سیرت رسول الله ﷺ، عباس زریاب، ص ۹۰.

(۴) - خورشید حقیقت، ص ۸۴

همچنین بیان چنین حادثه‌ای برای تبیین و فهمیدن آیات فراوانی همانند ﴿الَمْ ذَشَّرَحْ لَكَ صَدْرَكَ﴾، ﴿رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي﴾ و غیره می‌باشد.

فصل دوم:

حوادث دوران جوانی

۱- شرکت یا عدم شرکت پیامبر ﷺ در جنگ فجار

شرکت یا عدم شرکت پیامبر ﷺ در جنگ فجار

جریان دیگری که در ایام جوانی پیامبر ﷺ اتفاق افتاد «جنگ فجار» می‌باشد، آن را به این خاطر فجار نامیدند که در یکی از ماههای حرام اتفاق افتاد و چون حرمت این ماه را شکستند، به این نام نامگذاری شده است که مدت آن را چهار سال ذکر کرده اند. جریان جنگ از این قرار است که بین قریش و هم‌سوگندان (هم‌پیمانان) آنها از یک طرف و قیس عیلان (هوازن) از طرف دیگر رخ داد و مردی از بنی هوازن به نام عروه بن عقبه یکی از کاروان‌های تجاری نعمان بن منذر را که در آن انواع کالاهای تجاری و عطر و حریر بود در «جوار» خود گرفت و «جوار دادن» به یک کاروان بدان معناست که اجازه ندهد کسی متعرض آن شود.

از آنجا که این اعطای پناهندگی بر یکی از مردان کنانه به نام براض بن قیس گران آمد، زیرا او را از تعرض به آن کاروان منع می‌کرد؛ وی از این کار خشمگین شد و با خشم به عروه گفت: «آیا در مقابل کنانه هم به کاروان پناه می‌دهی؟» او گفت: «آری، و نیز در مقابل همه مردم» پس از این گفت و گو، این هردو در کنار هم به راه رفتن پرداختند و در این هنگام، براض کنانی، عروه هوازنی را غافلگیر کرده، بر او تاخت و او را به قتل رساند در پی این ماجرا، قریش نیز به کنانه پیوست، و نبرد میان کنانه و قریش، از یک سو و هوازن از سوی دیگر شعله‌ور شد. این دو گروه به مدت چهار روز درگیر نبرد و در چهارمین روز رسول خدا ﷺ در نبرد حضور یافت، نبرد اخیر که به فجار چهارم شهرت یافته است سخت‌ترین این نبردها بود.

پس از این چهار روز دو طرف درگیر با یکدیگر آتش بس موقت امضاء کردند تا در سال آینده در بازار عکاظ نبرد خود را ادامه دهند.

با فرارسیدن سال بعد چون دو گروه در موعد مقرر آمدند، عتبه بن ربیعہ بر شتر خویش نشست و چنین بانگ برآورد که «ای جماعت مضر بر سر چه می‌جنگید؟» مردان هوازن در پاسخ گفتند: «تو ما را به چه فرا می‌خوانی؟» او گفت: «صلح». گفتند: «چگونه؟» وی اظهار

داشت: «دیه کشتگانان را می‌دهیم و تا زمان پرداخت دیه، موقتاً گروگانهایی در اختیارتان قرار می‌دهیم و خود نیز دیه کشتگان خویش را می‌بخشیم» گفتند: «چه کسی چنین تعهدی به ما می‌دهد و تو کیستی؟» گفت: «من عتبه بن ربیعہ هستم». بدین ترتیب وی با قبیله هوازن اعلام صلح نمود و خاندان او نیز چهل نفر از مردان خود را که حکیم بن حزام از آن جمله بود، به گروگان به سوی هوازن فرستادند، آن قبیله چون گروگانها را در نزد خود دید به وفاداری مقابل اطمینان یافت، از دیه کشتگان خود گذشت و گروگانها را نیز باز گرداند و بدین ترتیب نبرد فجار با صلحی همراه با بزرگواری پایان یافت.^(۱)

حال این سوال مطرح می‌شود که آیا پیامبر ﷺ در این جنگ شرکت داشته یا نه؟ و اگر شرکت داشته است، فعالیت ایشان چه بوده است؟

سن پیامبر ﷺ را در جریان جنگ فجار مختلف ذکر کرده اند. بعضی‌ها بین ۱۴ یا ۱۵^(۲) سال و بعضی دیگر ۲۰^(۳) سال ذکر کرده اند.

و یک از دلایلی که ابن هشام سن ۱۴ یا ۱۵ سالگی را برای پیامبر ﷺ پذیرفته است، این است که عموهای ایشان مانع وی شدند تا به صحنه جنگ نرود. این خود حکایت از آن دارد که وی در آن زمان یک خردسال بوده و این در حالی است که اگر کسی بیست سال سن داشته باشد «خردسال» نامیده نمی‌شود.

با وجود این که ابن اسحاق سن پیامبر ﷺ را ۲۰ سال ذکر کرده است و محمد ابوزهره نیز این سن را برای پیامبر ﷺ پذیرفته است، اما اعتقادش بر این است که با وجود این که پیامبر ﷺ ۲۰ سال داشت، اما وارد صحنه کارزار نشد. زیرا این جنگ، جنگی عادلانه نبود و فطرت سالم پیامبر ﷺ به وی این اجازه را نمی‌داد که در جنگی مبتنی بر تباہکاری که

(۱) - سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۱۱۸ - ۱۲۰ - البته مطالبی که ذکر شد به صورت خلاصه در ابن هشام آمده

است - خاتم پیامبران، ج ۱، ص ۲۶۵ - ۲۶۷.

(۲) - الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۱۲۸ - التنبیه و الاشراف، ص ۱۷۸.

(۳) - سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۱۱۹.

حرمت‌ها از سوی طرفین شکسته شده است و هردو طرف در گیر آن گناهکارند، شرکت جوید. چگونه این شخصیت پاک و مطهری که خداوند او را به عنایت خاص خود پرورانده است، وارد صحنه کارزاری می‌شود که از نظر علت زمان و رخدادها گناه‌آلود بود؟

بنابراین، حق این است که بگوییم: تنها نقشی که پیامبر ﷺ در این جنگ داشت آن بود که پس از شعله‌ور شدن آتش آن، در آن حضور یافت، همین مقدار نیز بدان سبب بود که عموهای او در این پیکار شرکت داشتند و شاید او دوست داشت حداقل شاهد صحنه این جنگ باشد، چه او دلی پاک داشت که نمی‌توانست در زمانی که مردم در گرفتاری اند، آرام و آسوده باشد. بنابراین، او تنها در این نبرد مشاهده‌کننده و گاه نیز یک مدافع بود و به کاری که جنگ و هجوم شمرده شود، دست نزد.

ایشان در باره نقش دفاعی خود که هیچ ماجراجویی در آن نبود، چنین می‌فرماید:

که «من نیزه را از عموهایم باز می‌داشتم» یعنی مانع آسیب نیزه‌ها به آنان می‌شدم. بدین ترتیب رسول خدا ﷺ در این نبرد تنها سپری بازدارنده برای عموهای خود بود و هرگز دست اندر کار نبرد نشد، مگر آن که از خویشان خود و سرپرستان خویش که حق سرپرستی از او به جا آورده بودند، دفاع کرد.

به هر حال، پیامبر ﷺ در این جنگ که حتی از نظر شعله افروزش جنگی گناه‌آلود بود، تنها یک بیننده بود و در هیچ عمل تهاجمی و جنگی شرکت نجست^(۱).

حضور حضرت در این جنگها محتمل است و مخصوصاً به دلیل دو قول که از او نقل کرده اند: یکی همان تیردادن به اعمام خود است، و دیگر این که فرموده است: «اگر در این جنگها حاضر نبودم خوشحالم نمی‌شدم، آنها (هوازن) بر قوم من (قریش) تعدی کردند، و از ایشان خواستند که براض که جوار (پناه) ایشان بوده است پس بدهند و ایشان امتناع کرده اند».

(۱) - خاتم پیامبران، ج ۱، ص ۲۶۷-۲۶۸.

و دلیل این که حضرت ﷺ از حضور در جنگهای فجار اظهار رضایت فرموده است، و دشمنان قریش را در این جنگ متجاوز و متعدی خوانده است، این است که قبیله هوازن از قریش به زور خواسته اند که براض را تحویل دهند تا ایشان به قصاص او را بکشند، ولی حاضر نبوده اند که دیه یا خونبها بگیرند و بر سر همین امر بدون مذاکره و بحث به جنگ و خونریزی پرداخته اند که خود سبب قتل افراد بسیاری شده است^(۱).

همچنین پیامبر ﷺ ضمن یاد کردن از جنگ فجار می فرمود: من همراه عموهای خود در آن (جنگ فجار) شرکت داشتم و چند تیر هم انداختم، و چقدر دوست می داشتم که همان را هم انجام نداده بودم^(۲).

علاوه بر این از آن جایی که پیامبر ﷺ دلی پاک داشت که در زمانی که مردم در گرفتاری بودند نمی توانست آرام و آسوده باشد، لذا پیامبر ﷺ در این جنگ شرکت داشت و در این جنگ تنها تیر آور عمویش بود و سن پیامبر ﷺ نیز ۱۴ یا ۱۵ سال درست تر به نظر می رسد، زیرا اگر ۲۰ سال داشت باید در صحنه جنگ شرکت می داشت نه این که تیر آور عموهایش باشد.

به هر صورت هر چند که جنگ کردن در ماهای حرام کاری ناشایست و نارواست اما در آن جایی که دفاع از آبرو و حیثیت باشد و باعث گردد تا فتنه ای نابود گردد لازم و ضروری است. لذا خداوند هم در آیه ۲۱۷ سوره بقره به این نکته اشاره می کند و می فرماید:

﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ قُلْ قِتَالٌ فِيهِ كَبِيرٌ وَصَدٌّ عَن سَبِيلِ اللَّهِ وَكُفْرٌ بِهِ وَالْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَإِخْرَاجُ أَهْلِهِ مِنْهُ أَكْبَرُ عِنْدَ اللَّهِ وَالْفِتْنَةُ أَكْبَرُ مِنَ الْقَتْلِ وَلَا

(۱) - سیرت رسول الله، ص ۹۳.

(۲) - طبقات ابن سعد، ص ۱۱۶-۱۱۷.

- السيرة النبوية، احمد بن زيني دحلان، (سوريا، دارالقلم العربي الجزء الاول، ص ۱۰۵).

- السيرة النبوية، ابن هشام، ص ۲۲۳.

يَزَالُونَ يُقْتَلُونَكُمْ حَتَّىٰ يَرُدُّوكُمْ عَن دِينِكُمْ إِنِ اسْتَطَعُوا ۚ وَمَن يَرْتَدِدْ مِنكُم عَن دِينِهِ ۖ
فَإِيمَتًا ۖ وَهُوَ كَافِرٌ فَأُولَٰئِكَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ ۗ وَأُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ ۗ
هُم فِيهَا خَالِدُونَ ﴿٢١٧﴾

«از تو در باره جنگ کردن در ماه حرام می پرسند. بگو: جنگ در آن (گناهی) بزرگ است. ولی جلوگیری از راه خدا (که اسلام است) و بازداشتن مردم از مسجد الحرام و اخراج ساکنانش از آن و کفرورزیدن نسبت به خدا، در پیشگاه خداوند مهم تر از آن است، و برگرداندن مردم از دین (با ایجاد شبهه‌ها در دل‌های مسلمانان و شکنجه ایشان و غیره) بدتر از کشتن است. (مشرکان) پیوسته با شما خواهند جنگید تا اگر بتوانند شما را از آیین شما برگردانند، ولی کسی که از آئین خود برگردد و در حال کفر بمیرد، چنین کسانی اعمالشان در دنیا و آخرت برباد می‌رود و ایشان یاران آتش (دوزخ) می‌باشند و در آن جاویدان می‌مانند»^(۱).

(۱) - قرآن مجید، بقره، ۲۱۷.

فصل سوم:

حوادث دوران نبوت

۱- آغاز وحی و ورقه بن نوفل

۲- داستان غرانیق

۳- هجرت به مدینه و دلایل هجرت و انتخاب آنجا

۴- ماجرای افک و برائت عایشه رضی الله عنها

۵- قلم و کاغذخواستن پیامبر صلی الله علیه و آله در بستر بیماری (حدیث قرطاس)

آغاز وحی و ورقه بن نوفل

این ماجرا را اینگونه ذکر کرده اند که بعد از این که بر پیامبر ﷺ وحی نازل شد و خداوند اولین آیات خویش را بر پیامبر ﷺ نازل کرد، آن جایی که اطمینان نداشت که جبرئیل بوده یا شیطان، لذا نزد ورقه بن نوفل رفت و وقتی که ورقه گفت: محمد به پیامبری برگزیده شده است، آن وقت پیامبر ﷺ متوجه رسالت خویش شد.

ماجرای ورقه بن نوفل از این قرار است:

پیامبر ﷺ هر سال مدت یک ماه را در غار حراء به ریاضت و عبادت پروردگار سپری می نمود تا این که پیامبر ﷺ به سن ۴۰ سالگی رسید، اما در این سال در غار حرا به پیامبر ﷺ وحی نازل شد و جبرئیل بر پیامبر ﷺ فرود آمد و گفت: «بخوان» پیامبر ﷺ گفت: «درس نخوانده‌ام» گفت: فرشته مرا گرفت و بفشرد، تا حدی که از درد اذیت شدم، مرا رها کرد و گفت: «بخوان» ﴿أَقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ ۝ خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ ۝ اقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ ۝ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ ۝ عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ ۝﴾ «بخوان به [یمن] نام پروردگارت که [سراسر هستی را] آفرید. انسان را از خونپاره‌های بسته آفرید. بخوان و پروردگارت بس گرامی است. کسی که [نوشتن] با قلم آموخت. به انسان آنچه را که نمی دانست، آموخت»^(۱).

پیامبر ﷺ با آن آیات به منزل برگشت، در حالی که لبانش می لرزید، نزد همسرش خدیجه رضی الله عنها دختر خویند آمد و گفت: «مرا بپوشانید، مرا بپوشانید» او را پوشاندند تا بیم و هراسش زایل شد، آنگاه به خدیجه رضی الله عنها گفت: ای خدیجه رضی الله عنها! چه بر سرم آمده است؟ و داستان را برایش تعریف کرد و گفت: «خدایا از خود می ترسم».

خدیجه رضی الله عنها گفت: نه هرگز، مژده بده، به خدا قسم، خدا هرگز شما را اذیت و خوار نخواهد کرد، شما که صله رحم به جای می آورید، در سخن گفتن راستگو هستید، ناتوان را

۱- سوره علق، آیه، ۱-۵.

یاری می‌دهی، و بینوا را دستگیر، و مهمان‌نوازی می‌کنی، در مورد احقاق حق مساعدت می‌کنی.

خدیجه رضی الله عنها حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را نزد ورقه بن نوفل برد [ورقه پسر عموی خدیجه رضی الله عنها بود] و در زمان جاهلیت به مسلک نصرانیت درآمده بود و به زبان عربی می‌نوشت، و هرچه را از انجیل که می‌خواست به عربی می‌نوشت. به سن پیری و کهولت رسیده و بینایی خود را از دست داده بود. خدیجه رضی الله عنها گفت: پسر عمو گوش کن برادرزاده‌ات چه می‌گوید؟! ورقه به حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم گفت: برادرزاده چه خبر است؟ پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ماجرا را برایش تعریف کرد. ورقه گفت: این همان مرسل نامه‌رسانی است که بر موسی علیه السلام هم نازل شد. ای کاش جوانی نیرومند بودم، در آن سهمی می‌یافتم، ای کاش وقتی طایفه، شما را از اینجا اخراج می‌کنند من هم زنده بودم، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: مرا اخراج می‌کنند؟ نوفل گفت: بله، اخراجت می‌کنند، هرکس چنان پیامی از جانب خدا آورده، با اذیت و آزار مواجه شده است. اگر آن روز زنده باشم، تو را محکم و استوار یاری می‌دهم. طولی نکشید، و در زمان توقف وحی، ورقه درگذشت^(۱).

راجع به این روایت نیز مؤرخان دو گروهند.

۱- عده‌ای این روایت را با همین مضمون و محتوا پذیرفته‌اند، و این چنین بیان می‌کنند که چرا در موقع نزول وحی حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم جبرئیل را به چشم خود دید، در حالی که می‌توانست وحی از پشت پرده صورت گیرد؟

(۱)- فقه السیره، محمد غزالی، سید محمد طاهر حسینی، ص ۱۲۲.

- محمد پیغمبری که از نو باید شناخت، ص ۶۰-۶۳.

- خاتم پیامبران، ج ۱، ص ۵۴۲-۵۴۶.

- سیره ابن هشام، ج ۱، ۱۵۳-۱۵۶.

- سیره ابن اسحاق، ج ۱، ص ۲۰۸-۲۱۱.

- تاریخ طبری، محمد بن جریر، ج ۳، ابوالقاسم پاینده، (تهران، اساطیر، ۱۳۷۵، ص ۸۴۸-۸۵۰).

چرا در مورد درک و فهم حقیقت، خدا در دل محمد ﷺ بیم و هراس ایجاد کرد، در صورتی که می‌بایست آرامش و امنیت خاطر به او دست دهد؟ و می‌بایست شرایطی فراهم کند که نهادش از ترس و لرز خالی باشد؟ چرا محمد ﷺ ترسید که ممکن است جن به غار آمده باشد، چرا ترجیح نمی‌داد که فرشته رحمان و امین باشد؟

با توجه به شیوه شروع وحی، تصور چنین سوالاتی طبیعی به نظر می‌آید. و هنگامی که در مورد جواب سؤالات می‌اندیشیم، معلوم می‌شود حاوی حکمتی روشن و آشکار است. به این معنی فکر آزاد قادر است حقیقت قاطع را درک نموده و از درافتادن به جرگه پیشه‌وران غزو فکری خود را مصون دارد، و تحت تأثیر خیالات پرتکلف و تصورات بی‌پایه و باطل‌شان قرار نگیرد.

بدین سبب، محمد ﷺ در غار حرا ناگهان با جبرئیل روبرو شد و گفت: بخوان، تا ثابت و محقق شود، جریان وحی امری ذاتی و داخلی نیست، و نمی‌توان مرجع آن را تنها تلقین (حدیث النفس) دانست، بلکه استقبال و دریافت حقیقی است خارجی و هیچ ارتباطی با روان و نهاد ندارد، و این که فرشته سه بار او را به خود فشرده و گفت: بخوان، تأکیدی به حساب می‌آید در مورد چنان برداشت خارجی و این امر را به شدت نفی می‌کند که از تصویری داخلی و خیالی محض تجاوز نمی‌کند.

بر اثر آنچه دید و شنید، دلهره و واهمه در نهادش رسوخ کرد، تا حدی که خلوت کردن در غار را قطع و پریشان و لرزان به منزل برگشت. این حالت بر این مبنا بود که برای عموم ثابت شود که پیامبر ﷺ در انتظار چنان رسالتی نبود. رسالتی عمومی که می‌بایست آن را به تمام جهان و جهانیان ابلاغ کند، و تا معلوم شود این پدیده وحی با خیال و تصور او همگامی ندارد و مکمل تصورات او نیست، بلکه به صورت ناگهانی در حیاتش پدید آمده است و هیچگونه انتظار و یا پیش‌بینی نداشته بود. شکی نیست فردی که قبلاً خود را آماده دیده باشد و کم کم به خود تلقین کرده باشد، چنین حالتی ندارد چون او به عقیده‌ای و ایده‌ای خواهد شد و مردم را به آن دعوت خواهد کرد. وانگهی هیچ یک از حالات الهام یا تلقین، و یا اشراق روانی و یا اندیشه‌های عرفانی و علیایی آسمانی موجب ترس و هراس و رنگ‌پریدگی

و... نمی‌شود و بین فکر و اندیشه تدریجی، و حدوث ناگهانی ترس و رعب رابطه و انسجامی برقرار نیست، و گرنه می‌بایست تمام اندیشمندان و متفکران در معرض هجوم ترس و بیم حوادث ناگهانی باشند.

هر کس می‌داند ترس و لرز و تغییر رنگ از حالات انفعالی قهری است و هیچ کس نمی‌تواند آن را در خود ایجاد کند، یا آن را در معرض نمایش بگذارد، حتی اگر فرض کنیم ممکن باشد فریب و نیرنگ از حضرت ﷺ هم سر بزند، و حتی اگر به فرض محال بپذیریم که طبیعت قبل از بعثت حضرت ﷺ هم منقلب و دگرگون شده باشد، باز هم نمایش آن ممکن نیست.

وقتی گمان می‌برد که در غار با جن روبرو شده و جن او را در آغوش کشیده و با او صحبت کرده است، حالت ترس و رعب ناگهانی او بیشتر جلوه گرو نمایان می‌شود که داستان را برای خدیجه رضی الله عنها تعریف کرده و به او گفته بود؛ از خود ترسیدم، یعنی ترسید جن به سراغش آمده باشد که خدیجه رضی الله عنها او را دلداری داده و آرام کرده و به او اطمینان داده که دست جن و شیطان به او نمی‌رسد، و می‌گفت: چون حضرت ﷺ از اخلاق پسندیده و صفات حمیده برخوردار است نباید ترسید.

شکی نیست حق تعالی می‌توانست قلب حضرت ﷺ را آرام و به او اطمینان خاطر بدهد که از جانب خدا به پیامبری قاطبهٔ انس و جن انتخاب شده است. به او اطمینان دهد که آن که نزدش آمده و با او صحبت کرده کسی جز جبرئیل، فرشته رحمت از طرف رحمن نیست، آمده است تا به او خبر دهد که از جانب خدا به پیامبری مبعوث گشته است، اما حکمت الهی چنان اقتضا کرد که شخصیت قبل از بعثت با شخصیت بعد از آن کاملاً متمایز و جدا باشد، و مشیت خدا اقتضا کرد که هیچ یک از جزئیات ارکان اعتقاد اسلامی یا قوانین و تشریح اسلامی در ذهن حضرت ﷺ قبلاً ساخته و پرداخته نشده و قبلاً تصور آن را نکرده بود که مردم را به طرف اسلام بخواند.

و این که خداوند به خدیجه رضی الله عنها الهام کرد که حضرت را نزد ورقة بن نوفل ببرد و جریان را برایش تعریف کند، موید این است چیزی که حضرت ناگهان با آن مواجه شده است وحی الهی است، همان وحیی که قبلاً بر پیامبر نازل شده بود، خداوند این عمل را به خدیجه رضی الله عنها الهام کرد، تا پرده ابهام را کنار زند، الهامی که خود پیامبر صلی الله علیه و آله را دربر گرفته بود، بیم و هراسی که ناشی شده بود از تصورات و تعبیرات گوناگون از آنچه دیده و شنیده بود^(۱).

عده‌ای دیگر نیز معتقدند که پیامبر گمان کرده که امر ناخوشایندی بر او وارد آمده است، در این روایت آمده که حضرت صلی الله علیه و آله فرمود: «هیچکس برای من ناخوش‌تر از شاعر یا اشخاص «جن‌زده» نبود و من نمی‌توانستم به اینگونه اشخاص نگاه کنم، پس به خود گفتم: این آدم دور و بیگانه (مقصود خودش است) یا شاعر است یا مجنون (به جهت نزول این آیات بر او) و هرگز قریش نباید در باره من چنین بگویند، و باید بر فراز بلندی کوه بروم و خود را از آن به زیر افکنم و بکشم تا آسوده گردم». پس از آن که به خانه بر می‌گردد و این داستان را به خدیجه رضی الله عنها بازگو می‌کند. می‌فرماید: «به خدیجه گفتم: این آدم دور و بیگانه یا شاعر است یا جن‌زده». خدیجه گفت: ای ابوالقاسم پناه می‌برم به خدا، خداوند چنین چیزی در حق تو نمی‌کند، زیرا می‌دانم که تو سخن راست می‌گویی و امانتداری تو بزرگ است و اخلاق تو نیکوست و با خویشانت نیکی می‌کنی.

علاوه بر این بعد از آیات ﴿اقْرَأْ﴾ ﴿ن وَالْقَلَمِ﴾ و ﴿يَتْلُهَا الْمُدَّثِّرُ﴾ و ﴿وَالضُّحَى﴾ نازل شد. آیاتی که از «ن والقلم» در روایت مذکور نقل شده این است. ﴿ن﴾^ع
 ﴿وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ﴾ ﴿مَا أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ﴾ ﴿وَإِنَّ لَكَ لَأَجْرًا غَيْرَ مَمْنُونٍ﴾^ع
 ﴿وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾ ﴿فَسَتُبْصِرُ وَيُبْصِرُونَ﴾^ع.

(۱) - فقه السیره، ج ۱، محمد غزالی، ص ۱۳۰ - ۱۳۱.

- خورشید حقیقت، رمضان بوطی، ص ۱۱۳ - ۱۱۵.

«سوگند به قلم و به آنچه می‌نویسند، تو در سایه نعمت پروردگارت «جن زده» نیستی، و برای تو پاداشی است که کم و کوتاه نیست و تو دارای خلق بزرگی هستی و به زودی خواهی دید و خواهند دید».

و آیات بعدی چنین است: ﴿بِأَيِّكُمْ أَلْمَفْتُونُ﴾ ^(۱) إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ ^(۲).

«خواهی دید و خواهند دید که مفتون و جن زده در کدام یک از شماست. خدای تو بهتر می‌شناسد آن را که از راه خود گمراه شده است و او بهتر می‌شناسد کسانی را که به راه پی برده اند».

علت این که آیات نخستین سوره القلم نکته مذکور را تأیید می‌کند این است که در آن پیغمبر ﷺ را از شک و اضطرابی که از تصور «جن زدگی» به او دست داده بود بیرون آورده و می‌گوید: «در سایه نعمت پروردگارت تو جن زده نیستی و برای تو در تحمل این مشقتی که داری پاداشی است نه کوتاه». و آیه ﴿وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾ ^(۳) شاید اشاره به همان امری باشد که خدیجه ^(ع) به او گفته بود: «اخلاق تو نیکو است و با خویشانت نیکی می‌کنی». آیه بعد دلداری بیشتری می‌دهد و می‌گوید: ﴿فَسْتَبْصِرْ وَبُصِرُونَ﴾ ^(۴) بِأَيِّكُمْ أَلْمَفْتُونُ ^(۵) «به زودی تو و قوم تو خواهی دید که مفتون و جن زده در کدام طرف است». اگرچه هنوز آغاز وحی بود و امر به «ابلاغ» و «انذار» شده بود. اما آیه اشاره به امر دیگری که در متن روایت آمده است دارد که حضرت ﷺ می‌فرماید: «با خود گفتم این بیگانه دور یا شاعر است و یا جن زده و هرگز قریش نباید در باره من چنین سخن بگوید».

(۱) - قرآن مجید، قلم، آیات ۶ و ۷.

آیه به همین مناسبت دل‌داری می‌دهد و می‌گوید: هم تو و هم قریش خواهید دید که چه کسی مفتون و جن‌زده است و پروردگار تو گمراه را از مهتدی باز می‌شناسد»^(۱).

۲- راجع به این موضوع دیدگاه دیگری نیز وجود دارد، و آن این که موضوع ورقه بن نوفل را نپذیرفته و آن را یک داستان بی‌اساس می‌دانند و چنین اعتقاد دارند که اولاً: برای ارزیابی این گفتارها باید نظری به تاریخ زندگانی پیامبران گذشته بیاندازیم. قرآن سرگذشت آنان را بیان فرموده و روایات متعدد در باره شرح زندگانی آنها بیان داشته است، اما در زندگی هیچ یک از آنها چنین جریانی را نمی‌بینم.

قرآن، آغاز نزول وحی به موسی علیه السلام را کاملاً بیان کرده و تمام خصوصیات سرگذشت او را روشن نموده است، و ابدأً از ترس و لرز، وحشت و اضطراب، به گونه‌ای که بر اثر شنیدن وحی دست به انتهار بزند، سخن نگفته است. با این که زمینه ترس برای موسی علیه السلام آماده‌تر بود، زیرا در شب تاریک در بیابان خلوت ندائی از درختی شنیده و رسالت او به این وسیله اعلام شد.

همانطور که آیات قرآن این حقیقت را شرح می‌دهد، موسی علیه السلام آرامش خود را در این هنگام حفظ نمود و موقعی که خدا به او خطاب نمود که عصا را بیفکن و او نیز فوراً افکند، ترس او فقط از ناحیه عصا بود که به حیوان خطرناکی مبدل گردید. آیا می‌توان گفت که: موسی هنگام آغاز «وحی» آرام و مطمئن بود، کسی که بر تمام پیامبران برتری دارد با شنیدن گفتار فرشته به حدی مضطرب شد که می‌خواست خود را از بالای کوه پرتاب کند؟

مسئلاً تا روح پیامبر صلی الله علیه و آله از هر نظر آماده برای اخذ الهی (نبوت) نباشد، خدای حکیم او را به منصب نبوت مفتخر نمی‌سازد، زیرا منظور از برانگیختن پیامبران راهنمایی مردم است. کسی که قدرت روحی او به این حد باشد که با شنیدن وحی حاضر شد خودکشی کند؛ چگونه می‌تواند در مردم نفوذ کند!

(۱)- سیره رسول الله صلی الله علیه و آله، از آغاز تا هجرت، دکتر عباس زریاب، ص ۱۰۸-۱۰۹.

ثانیاً: چطور می‌شود که موسی علیه السلام با شنیدن ندای الهی اطمینان یافت که از طرف خدا است و فوراً از خدا خواست هارون را به منظور این که از او فصیح‌تر سخن می‌گوید، یار و کمک او سازد، اما سرور پیامبران مدتها در شک و تردید ماند، تا «ورقه» غبار شک و تردید را از آئینه دل او برد.

ثالثاً: «ورقه» به طور مسلم مسیحی بود. هنگامی که می‌خواهد اضطراب و تردید رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را از بین ببرد، فقط نامی از نبوت «موسی بن عمران» برده و می‌گوید: این همان مقامی است که به موسی بن عمران علیه السلام داده است، آیا خود گواه بر این نیست که دست، داستان‌سرایان اسرائیلی در کار بوده، و با غفلت از «مذهب» قهرمان داستان (ورقه) به جعل آن پرداخته اند؟

گذشته از اینها، این قبیل کارها با آن عظمت و بزرگی که از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم سراغ داریم ابداً سازگار نیست^(۱).

و چگونه پیغمبری که مدارج کمال را صعود نموده، از مدت‌ها پیش نوید نبوت را در خود احساس کرده، حقایق بر وی آشکار نشده است در حالی که بالاترین و والاترین عقول را در خود یافته است: «إن الله وجد قلب محمد صلی الله علیه و آله و سلم أفضل القلوب وأوعاها، فاختاره لنبوته» «خداوند، قلب و روان پیامبر را بهترین و پذیراترین قلب‌ها یافت و آن گاه او را برای نبوت برگزید» چگونه انسانی که چنین تکامل یافته است، در آن موقع حساس نگران می‌شود به خود شک می‌برد، سپس با تجربه یک زن و پرسش یک مرد که اندک سواد دارد، این نگرانی از وی رفع می‌شود، آنگاه اطمینان حاصل می‌کند که پیغمبر است؟ قاضی عیاض می‌گوید:

هرگز نشاید که ابلیس در صورت فرشته درآید و امر را بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مشتبه سازد، نه در آغاز بعثت و نه پس از آن، و همین آرامش و استواری و اعتماد به نفس که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در اینگونه مواقع از خود نشان داد، خود یکی از دلایل اعجاز نبوت به شمار می‌رود. آری،

(۱) - فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، ج ۱، (قم، تبلیغات اسلامی، ۱۳۷۶، ص ۲۳۹ - ۲۴۰).

هرگز پیامبر ﷺ شک نمی‌کند و تردید به خود راه نمی‌دهد آن که بر او آمده فرشته است و از جانب حق تعالی پیام آورده است. به طور قطع امر بر او آشکار است؛ زیرا حکمت الهی اقتضا می‌کند که امر بر وی کاملاً روشن شود تا آشکارا آنچه می‌بیند، لمس کند یا دلایل کافی در اختیار او قرار می‌دهد تا کلمات الله ثابت و استوار جلوه کند، و ﴿وَتَمَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ﴾

«و کلام پروردگار تو با صدق و عدل به انجام رسید، هیچ کس نمی‌تواند کلمات او را دگرگون سازد»^(۱). همچنین طبری در تفسیر سوره مدثر می‌گوید: (به درستی که خداوند وحی نمی‌کند به رسولی مگر به دلایل روشن و نشانه‌های آشکار که خود دلالت دارد بر این که آنچه به او وحی می‌شود، از جانب حق تعالی است و به چیز دیگری نیاز ندارد، هرگز ترسانده نمی‌شود و نمی‌هراسد و به خود نمی‌لرزد)^(۲).

علاوه بر این اشکالات ایرادهای دیگری را نیز ذکر کرده اند:

۱- سلسله سند روایت به شخص نخست که شاهد داستان باشد نمی‌رسد، از این رو روایت مرسله تلقی نمی‌شود.

۲- اختلاف در متن روایات خود گواه ساختگی بودن آن است. در یکی از نقلها چنین آمده است خدیجه رضی الله عنها خود به تنهایی نزد ورقه رفت؛ در دیگری آمده است که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را با خود برد، در سومی ورقه خود پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را در حال طواف دید، از او جويا شد و گفت؛ در چهارمی ابوبکر رضی الله عنه بر خدیجه رضی الله عنها وارد شد و گفت: محمد صلی الله علیه و آله و سلم را نزد ورقه روانه ساز، اختلاف متن به حدی است که مراجعه‌کننده متحیر می‌شود کدام را باور کند، و نمی‌توان آنها سازش داد.

۱- سوره انعام، آیه، ۱۱۵.

۲- مجمع البیان، ابوالفضل طبرسی، ج ۱، (بیروت، دارالمعرفه، ۱۴۰۸، ص ۳۸۴).

۳- در زمانی که پیامبر ﷺ نزد ورقه رفت، ورقه وعده یاری و نصرت داده بود و ورقه نیز تا هنگام ظهور اسلام زنده بود، ولی در حالی وفات نمود که کافر بود و اسلام را نپذیرفته بود، و حتی آن زمانی که بلال در زیر آزار و شکنجه‌های مشرکان «أحد، أحد» می‌گفت، اسلام را نپذیرفت^(۱).

نتیجه‌ای که از این بحث می‌توان گرفت این است که از آن جایی که پدیده وحی یک امر نامفهوم و دشوار برای پیامبر اکرم ﷺ بود، لذا در ابتدا دچار شک و تردید گشت که آیا واقعاً کسی که به او ندا می‌دهد و او را به امر دشواری فرا خوانده و مسئولیت بسیار خطیری بر دوش او گذارده، فرشته وحی است یا نه و نزول آیات بعد از سوره علق یعنی سوره مبارکه «ن والقلم» تا آنجایی که به ﴿مَا أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ﴾ می‌رسد نشانگر این ادعا است، و حتی آیات بعدی که می‌فرماید: ﴿فَسَتْبَصِرَ وَيُبْصِرُونَ﴾ بآییکم المفتون ﴿إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ﴾.

«خواهی دید و خواهند دید که مفتون و جن زده کدام یک از شماست، خدای تو بهتر می‌شناسد آن را که از راه خود گمراه شده است و او بهتر می‌شناسد کسانی را که به راه راست پی برده اند».

نزول این آیات به این خاطر است که خداوند می‌خواهد بر قلب پیامبرش ﷺ اطمینان و آرامش نازل نماید، و به او بفهماند که کسی که او را ندا داده و او را به امر خطیری فرا خوانده فرشته وحی الهی است.

(۱) - تاریخ قرآن، محمد هادی معرفت، (تهران، سمت، ۱۳۷۵، ص ۱۹-۲۰).

- حیاة محمد، ص ۱۲۲-۱۲۳.

- سیرة ابن اسحاق، ج ۱، ص ۲۱۱.

- تاریخ طبری، ج ۳، ص ۸۵۰.

چرا که نزول این آیات قبل از دعوت علنی پیامبر ﷺ صورت گرفته و هنوز از جانب کسی جن زده و یا القاب دیگری که کفار به پیامبر ﷺ نسبت می دادند، نامیده نشده است. پیامبر ﷺ هر چند دارای معجزات و کرامات بسیار زیادی است که جای هیچگونه شک و تردیدی در آن وجود ندارد، اما او هم مانند بقیه انسانها، از پدر و مادری متولد شده و ازدواج کرده و سرانجام هم از دنیا رفته است، و به حکم بشر بودنش یک سری خصوصیات در وجودشان بوده و یا این که یک سری حوادثی برای ایشان اتفاق افتاده است که آنها را نمی توان جزء خوارق عادات به حساب آورد، پیامبر قبل از بعثت قادر به خواندن و یا نوشتن نبوده لذا خداوند در سوره عنکبوت چنین می فرماید: ﴿وَمَا كُنْتَ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلَا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ إِذًا لَأَرْتَابَ الْمُبْتَلُونَ﴾^(۱).

«تو پیش از قرآن، کتابی نمی خواندی و با دست راست خود چیزی نمی نوشتی که اگر چنین می شد (و تو مطالعه کتب می کردی و چیزی می نوشتی و بالاخره سواد می داشتی) باطل گرایان به شک و تردید می افتادند (و می گفتند: این قرآن حاصل مطالعه شخصی و یادداشت های فردی توست)».

و یا در جای دیگر می فرماید: ﴿وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِّنْ أَمْرِنَا مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ وَلَٰكِن جَعَلْنَاهُ نُورًا نَّهْدِي بِهِ مَن نَّشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا وَإِنَّكَ لَهْدِي إِلَىٰ صِرَاطٍ مُّسْتَقِيمٍ﴾^(۲).

«همانگونه (که به پیغمبران پیشین وحی کرده ایم)، به تو نیز به فرمان خود جان را وحی کرده ایم (که قرآن نام دارد و مایه حیات دلها است. پیش از وحی) تو که نمی دانستی کتاب چیست و ایمان کدام، و لیکن ما قرآن را نور عظیمی نموده ایم که در پرتو آن هرکسی از

(۱) - قرآن مجید، عنکبوت، آیه ۴۸.

(۲) - قرآن مجید، شوری، آیه ۵۲.

بندگان خویش را بخواهیم هدایت می‌بخشیم. تو قطعاً (مردمان را با این قرآن) به راه راست رهنمود می‌سازی».

پیامبر قبل از این که به پیامبری مبعوث گردد هر چند بر آئین حنیف بود و پیرو جدش ابراهیم علیه السلام بود، اما ظواهر دین قوم خودش را تا آنجایی که به امر فاسد و زشتی نکشد رعایت می‌کرد. چرا که اگر آن حضرت در ظاهر هم به دین قوم خود نبود و احترام عقایدشان را نگاه نمی‌داشت به او لقب «امین» نمی‌دادند و او را در نزاع بر سر نصب حجرالأسود حکم نمی‌کردند، و آن اذیت و آزاری را که پس از بعثت او در حقش روا می‌داشتند پیش از بعثت هم روا می‌داشتند. یعنی لازم نبود که آن حضرت مردم را دعوت به حق کند تا اذیتش کنند، بلکه صرف دوری از دین قوم خود نیز موجب اذیت و آزار می‌شد؛ چنان که پس از آن که زید بن عمرو بن نفیل از دین خود جدا شد عمویش خطاب بن نفیل او را مورد عتاب و سرزنش و حتی اذیت و آزار قرار داد^(۱).

پیامبر هر چند ظواهر دین آباء و اجداد خویش را رعایت می‌کرد، اما در آنچه اخلاق جاهلیت نامیده می‌شد با قوم خود شریک نبود. لذا خداوند به این خاطر می‌فرماید:

﴿وَوَضَعْنَا عَنكَ وِزْرَكَ ﴿۱﴾ الَّذِي أَنْقَضَ ظَهْرَكَ ﴿۲﴾﴾ «آن بار سنگینی که پشت تو را شکست از دوش تو برداشتیم»^(۲).

این بار سنگین همان بار سنگین جهالت بود که پیامبر صلی الله علیه و آله از تحمل آن ناراحت بود، لذا وقتی که چنین اوضاع و احوالی را مشاهده می‌کند به خاطر دورماندن از چنین جوی به غار حرا پناه می‌برد و در آنجا به راز و نیاز با پروردگار خویش می‌پردازد، و در چنین ایامی ناگهان مسئولیت خطیر وحی و ابلاغ و تبلیغ دین بر عهده او گذارده می‌شود. او که تا به حال با چنین صحنه‌ای روبرو نشده است و برای اولین بار از جانب جبرئیل که پیام الهی را برای او آورده مورد خطاب قرار می‌گیرد که «اقرأ...» لذا پیامبر را وحشت و اضطراب فرا می‌گیرد و

(۱) - سیره رسول الله، ص ۱۰۰ به نقل از ابن هشام، ج ۱، ص ۲۴۴ - ۲۴۶.

۲ - قرآن مجید، الم نشرح، آیه ۲ - ۳.

با خود می‌اندیشد که مبدا دچار جن‌زدگی شده باشد، لذا در این هنگام که به نزد همسرش (خدیجه رضی الله عنها) می‌رود و ماجرا را برای او تعریف می‌کند، خدیجه رضی الله عنها او را دلداری می‌دهد و می‌گوید: شخص بزرگواری همانند تو که دارای اخلاق نیکو باشد چنین حادثه‌ای برایش رخ نمی‌دهد و گویا آیه ﴿وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾^(۱) در تأیید سخنان خدیجه رضی الله عنها نازل می‌شود.

اما در این ارتباط که نزد ورقه بن نوفل رفته و یا نه، نمی‌توان اظهار عقیده کرد، و عده‌ای ورقه را جزء حنفاء دانسته‌اند، و همچنین می‌گویند که: اظهار نظر در مورد اشخاص برجسته و ممتاز کار شاق و مهمی نیست^(۲).

اگر خدیجه رضی الله عنها پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را نزد ورقه برده باشد این برای پیامبر از آن جایی که بشر است نمی‌تواند کسر شأن و مقام و مرتبه باشد و برای ورقه هم امتیازی محسوب نمی‌شود، زیرا صفات و خصوصیات پیامبر اسلام در تورات و انجیل آمده بود و پیشگویی در مورد انسانهای با استعداد و نابغه کار دشوار و مهمی محسوب نمی‌گردد.

۱- سوره قلم، آیه ۴.

(۲)- همان، ص ۷۹، به فتح الباری، ج ۱، ص ۳۷ رجوع شود.

داستان غرائق

داستان یا بهتر این که بگوییم: افسانه دیگری که به پیامبر ﷺ نسبت می‌دهند. «افسانه غرائق» است با این مضمون و محتوا که بعد از آزار و اذیت کفار نسبت به مسلمانان، پیامبر ﷺ دوست داشت تا با قریشیان نزدیک شود و صلح برقرار کند. محمد بن کعب قرطبی گوید: چون پیامبر ﷺ دید که قوم از او دوری می‌کنند و این کار برای او سخت بود، آرزو کرد که چیزی از جانب خدا نازل شود تا به این وسیله میان او و قومش نزدیکی حاصل گردد، زیرا قومش را دوست می‌داشت و خواستار برطرف شدن خشونت بود، و چون در این اندیشه بود خداوند این آیات را نازل فرمود: ﴿وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ ﴿۱﴾ مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَىٰ ﴿۲﴾ وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ ﴿۳﴾﴾^(۱).

«قسم به ستاره در آن زمان که دارد غروب می‌کند یار شما (محمد) گمراه و منحرف نشده است و راه خطا نیویخته است و به کژراهه نرفته است و از روی هوی و هوس سخن نمی‌گوید.»

چون به این آیه رسید که ﴿أَفَرَأَيْتُمُ اللَّتَّ وَالْعُزَّىٰ ﴿۴﴾ وَمَنْوَةَ الثَّلَاثَةِ الْأُخْرَىٰ ﴿۵﴾﴾^(۲). «آیا چنین می‌بیند (و اینگونه معتقدید) که لات و عزی و منات، سومین بت دیگر (معبود شما و دختران خدایند) و دارای قدرت و عظمت می‌باشند؟»

شیطان بر زبان وی انداخت که «تلك الغرائق العلیٰ وإن شفاعتهن ترتضیٰ».

یعنی: «این بتان والا هستند که شفاعت‌شان مورد رضایت است.»

چون قریشیان این را شنیدند خوشحال شدند و چون از ستایش خدایان‌شان سخن به میان آمده بود راضی و بد و گوش دادند و مؤمنان نیز وحی خدا را باور داشتند و او را به خطا

(۱) - نجم، ۱ تا ۳.

(۲) - قرآن مجید، نجم، ۱۹ و ۲۰.

متهم نمی داشتند، و چون پیغمبر ﷺ در قرائت آیات به محل سجده رسید، سجده کرد و مسلمانان نیز با وی سجده کردند و مشرکان قریش و دیگران که در مسجد بودند به سبب آن که پیامبر ﷺ از خدایان شان یاد کرده بود به سجده افتادند و هر مؤمن و کافری که آنجا بود سجده کرد، مگر ولید بن مغیره که پیری فرتوت بود و نمی دانست سجده کند و مشت ریگی از زمین برداشت و به پیشانی خویش نزدیک کرده و بر آن سجده نمود.

چون قریشیان از مسجد بیرون شدند خوشحال بودند و می گفتند: «محمد از خدایان ما به نیکی یاد کرد و آن را بتان والا نامید که شفاعت شان مورد رضایت است».

و داستان سجده کردن مسلمانان در مقابل بتان به مسلمانان حبشه رسید و گفتند: قریشیان اسلام آوردند و بعضی از آنان به مکه آمدند و بعضی دیگر در آنجا اقامت گزیدند، و جبرئیل آمد و گفت: «ای محمد! چه کردی، برای مردم چیزی خواندی که من از جانب خدای نیاورده بودم و سخنی گفتمی که خدای با تو نگفته بود».

پیامبر ﷺ سخت غمگین شد و از خدای بترسید و خدای غزوجل با وی رحیم بود و آیه ای نازل کرد و خبر داد که پیش از آن نیز پیامبران و رسولان چون وی آرزو داشتند و شیطان آرزوی آنها را در قرائت شان آورده است، و آیه چنین است: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ فَيَنْسَخُ اللَّهُ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ ثُمَّ يُحْكِمُ اللَّهُ آيَاتِهِ ۗ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ ﴿۵۲﴾» پیش از تو رسولی یا پیامبری نفرستاده ایم، مگر آن که وقتی قرائت کرد شیطان در قرائت وی القاء کرد، خدا چیزی را که شیطان القاء کرد باطل می کند. سپس آیه های خویش را استوار می کند که خدا دانا و فرزانه است»^(۱). و غم پیامبر ﷺ به اینگونه برطرف شد و خداوند آیه ای نازل کرد: ﴿الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ هَدَىٰ لَهُمُ اللَّهُ سُبُلَ الْبَرِّ ۚ وَالَّذِينَ يُؤْتُونَ مَا آتَوْا مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ يَذْكُرُونَ اللَّهَ كَثِيرًا ۚ وَسَبَّحُوا بِحَمْدِ اللَّهِ فِي الْمَقَامِ الْعَالِيِّ ۚ وَالَّذِينَ يَكْفُرُونَ يُضَلُّوا عَنْ سُبُلِ اللَّهِ ۚ وَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُضَلُّونَ ﴿۱۱﴾﴾ تَلَكَّ إِذَا قِسْمَةٌ ضِيزَىٰ ﴿۱۱﴾ إِنَّ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءُ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَءَابَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا

(۱) - قرآن مجید، حج، آیه ۵۲.

مِنْ سُلْطٰنٍ اِنْ يَتَّبِعُونَ اِلَّا الظَّنَّ وَمَا تَهْوٰى اَلْاَنفُسُ ۗ وَلَقَدْ جَاءَهُمْ مِّن رَّبِّهِمْ اَهْدٰى ﴿١٣﴾
 اَمْ لِلْاِنْسٰنِ مَا تَمَنٰى ﴿١٤﴾ فَلِلّٰهِ الْاٰخِرَةُ وَالْاُولٰٓئِ ﴿١٥﴾ وَكَمْ مِّن مَّلَكٍ فِى السَّمٰوٰتِ لَا تُغْنِ
 شَفَاعَتُهُمْ شَيْئًا اِلَّا مِّنْ بَعْدِ اَنْ يَّاْذَنَ اللّٰهُ لِمَنْ يَشَآءُ وَيَرْضٰى ﴿١٦﴾ «آیا پسر خاص شماست و
 دختر خاص خداست که این خود قسمتی ظالمانه است، بتان جز نامها نیستند که شما و
 پدرانتان نامیده اید و خدا دلیلی در باره آن نازل نکرده است جز گمان را با آنچه دلها هوس
 دارد، پیروی نمی کنند در صورتی که از پروردگارشان هدایت سوی ایشان آمده است، مگر
 انسان هرچه آرزو کند خواهد داشت که سرای دیگر و این سرای متعلق به خداست. چه
 بسیار فرشتگان آسمانها که شفاعتشان کاری نمی سازد، مگر از پس آن که خدا به هر که
 خواهد و پسندد اجازه دهد»^(۱).

و چون قریشیان این را شنیدند، گفتند: «محمد از ستایش خدایان شما پشیمان شد و آن را
 تغییر داد و سخن دیگر آورد» و این دو کلمه که شیطان به زبان وی انداخته بود به دهان
 مشرکان افتاده بود و موجب آزار و اذیت بیشتر آنان به مسلمانان گردید، و گروهی از
 مهاجران حبشه نیز آمدند و چون نزدیک مکه رسیدند، شنیدند که خبر مسلمان شدن مکیان
 نادرست بوده، در پناه دیگران و یا پنهانی وارد مکه شدند^(۲).

این روایت یک افسانه‌ای بیش نیست، اولاً مقتضی و مفاد این حدیث آن است که پیامبر
 ﷺ پس از تلاوت ﴿اَفْرَءَيْتُمُ اللَّتَّ وَالْعُزَّىٰ ﴿١٦﴾ وَمَنْوَةَ الثَّالِثَةَ الْاٰخِرَىٰ ﴿١٧﴾﴾^(۳).

تحت تأثیر شیطان، عبارت «تلك الغرائق العلی وإن شفاعتهن لترتجی» را افزوده و هنگامی
 که سوره را به پایان رسانده و به این فرموده خداوند رسیده است که: ﴿اَفَمِنْ هٰذَا الْحَدِيثِ

(۱) - قرآن مجید، نجم، آیه ۲۱ تا ۲۶.

(۲) - تاریخ طبری، ابن اثیر، ج ۲، حسین روحانی، (تهران، اساطیر، ۱۳۷۶، ص ۸۹۶ - ۹۰۰).

(۳) - نجم، آیات، ۱۹ و ۲۰.

تَعَجِبُونَ ﴿٥١﴾ وَتَضْحَكُونَ وَلَا تَبْكُونَ ﴿٥٢﴾ وَأَنْتُمْ سَمِدُونَ ﴿٥٣﴾ فَاسْجُدُوا لِلَّهِ وَاعْبُدُوا ﴿٥٤﴾
 «آیا از این سخن شگفتی می کنید و می خندید و می گریید و شما ناآگاهانید. پس برای خدا سجده و او را پرستش کنید»^(۱).

سجده واجب به جای آورد و مشرکان نیز چون پیامبر ﷺ از بتان به نیکی یاد کرده بود برای بتان خود سجده کردند.

قائل شدن به چنین چیزی، بی تردید، باطل بوده و محال است که صورت واقع به خود گرفته باشد، زیرا اولاً: شیطان در هیچ امری و به ویژه در مسأله وحی و نزول قرآن بر پیامبر ﷺ مسلط نمی شود و گرنه اگر چنین چیزی امکانپذیر باشد در خود قرآن تردید و بطلان راه می یابد و به مقتضای چنین تردیدی فاسقان این را امری محتمل می دانند که تغییر و تبدیل و زیادتی بر قرآنکریم عارض شده و این امکان وجود داشته که پیامبر ﷺ به عنوان مبلغ رسالت الهی گرفتار بیهوده گویی و دورشدن از مفهوم آنچه خداوند بر او نازل ساخته، شده باشد، این در حالی است که چنین چیزی بی هیچ تردیدی باطل است.

ثانیاً: در این اخبار و روایات اظهاراتی که وجود دارد به پیامبر ﷺ اسناد داده نشده است، و علاوه بر این همه آنها «مرسل» است و به همین سبب قابل اعتنا نیست.

ثالثاً: کسانی که افسانه غرائق را پذیرفته اند این را به تفسیر آن آیه ارتباط و اسناد داده اند که می گوید: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي

أَمْنِيَّتِهِ فَيَنْسَخُ اللَّهُ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ ثُمَّ يُحْكِمُ اللَّهُ آيَاتِهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ ﴿٥٧﴾»^(۲) و ما پیش از تو هیچ پیامبری و هیچ رسولی را نفرستادیم مگر آن که چون «تمنی» می کرد، شیطان در آن آنچه او «تمنی» کرده بود القا می کرد. اما خداوند پس از آنچه را شیطان القا

(۱) - نجم، ۵۹ تا ۶۲.

می‌کند منسوخ می‌نماید و سپس آیات خویش را استوار می‌سازد و خداوند دانا و حکیم است»^(۱).

این گروه مدعی آن شده‌اند که شیطان در منویات رسول خدا ﷺ القاء کرد که این بتان والای (درناهای بلند پرواز) هستند که به شفاعت‌شان امید می‌رود، به عقیده اینان این زیادت‌ی که شیطان القاء کرده بود نسخ شد و آیات قرآن استوار گردید.

لازمه چنین اعتقادی آن است که در اصل قرانکریم تردید شود و دروغ‌پردازان و تهمت‌زنان بتوانند این گفته خود را که در قرآن کاستی و فزونی وجود دارد براساس آن مبتنی سازند. این در حالی است که صاحب چنین سخنی که در قرآن کاهش و فزونی وجود دارد کافر است، چرا که این فرموده قرآن را مورد انکار قرار داده است که این کتاب تا روز قیامت از هر تغییر و تحریفی مصون و محفوظ است، آنجا که می‌فرماید: ﴿إِنَّا لَحُنَّ نَزَّلْنَا الدِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ﴾ «ما ذکر را فرستادیم و ما آن را نگاهبانیم»^(۲).

علاوه بر این برای «تمنی» که در آیه ۵۲ سوره حج آمده است معانی مختلف و به شیوه دیگر آن را تفسیر می‌کنند.

علامه طباطبائی در تبیین معنی آیه فوق دو معنی را برای کلمه «تمنی» بیان می‌کند، وی می‌گوید: «تمنی عبارت از آن است که انسان وجود آنچه را دوست می‌دارد [خواه امری ممکن باشد و خواه امری محال] تقدیر نماید، همانند این تمنی فقیر که ثروتمند باشد و این تمنی انسان که جادوانگی یابد. همچنین گفته شده که گاه تمنی به معنای قرائت و تلاوت نیز آمده است».

مفهوم این آیه براساس نخستین معنی که مراد از تمنی و خواست دل باشد آن خواهد بود که، ما پیش از تو هیچ پیامبری و هیچ رسولی نفرستادیم مگر آن که چون تمنی می‌کرد و

(۱) - حج، ۵۲.

(۲) - خاتم پیامبران، ج ۱، ص ۷۳۸ - ۷۴۰ - فروغ ابدیت، ج ۱، ص ۳۴۳ - ۳۴۹ - تاریخ قرآن، ص ۲۳ - ۲۶. سوره حجر، آیه ۹.

برخی از آنچه را آرزو داشت، از فراهم آمدن اسباب و زمینه‌ها برای پیشرفت دین او و روی آوردن مردم و ایمان به آن تقدیر می‌کرد و تحقق یافته می‌شمرد، شیطان سد راه این آرمان باشد و با وسوسه کردن مردم و برانگیزاندن ستمگران و تشویق و واداشتن مفسدین به افساد و مقابله با دین نقشه‌های خود را القا می‌کرد و کار و برنامه آن پیامبر ﷺ و رسول را با فسادورزی‌های دیگران روبرو می‌ساخت و تلاشهای او را با ناکامی مواجه می‌کرد، اما از آن پس خداوند القاءات شیطان را از میان برمی‌دارد و زایل می‌سازد و سپس با به موفقیت رساندن تلاشهای آن رسول یا آن پیامبر و با آشکارساختن حق، آیات خویش را استوار می‌سازد و خداوند آگاه و حکیم است.

«اما بنا بر دومین معنی که مراد از تمنی قرائت و تلاوت باشد، آیه بدین مفهوم خواهد بود: ما قبل از تو هیچ پیامبری و رسولی نفرستادیم مگر آن که چون به تلاوت و قرائت آیات الهی پرداخت، شیطان با وسوسه‌های خود شبهه‌های گمراه کننده‌ای در این میان القاء کرد و یا فردی به وسوسه شیطان کلماتی در آن میان انداخت تا مردم بتوانند بدین وسیله با پیامبر به مجادله برخیزند و کار را برای مؤمنان با فساد و تباهی روبرو سازند. اما از آن پس خداوند شبهه‌هایی را که شیطان القاء کرده است باطل می‌کند و با توفیق پیامبر در رد آنها یا با نزول آیاتی در رد این شبهه‌ها آنها را از میان برمی‌دارد.»

همچنین در رد این ماجرا می‌فرماید: «ادله قطعی بر عصمت پیامبر ﷺ متن این حدیث را که دربر دارنده این افسانه است تکذیب می‌کند، هر چند چنین فرض شود که سند آن سندی صحیح می‌باشد، چه واجب است ساحت مقدس پیامبر ﷺ را از امثال چنین گناهای پیراسته دانست. افزون بر این که حدیث غرائق زشت‌ترین و رسواترین جهالت و نادانی را به پیامبر ﷺ نسبت داده و مدعی است، و چنین تلاوت فرموده است که: «اینها در ناهایی (بتهایی) بلندمرتبه اند و به شفاعت ایشان امید می‌رود» براساس این حدیث وی نسبت به این جاهل بود که این عبارت کلام الهی نیست و جبرئیل آن را بر وی نازل نساخته است، وی حتی به مفاد این حدیث این را نمی‌دانست که اظهار چنین سخنانی کفر صریح و موجب ارتداد است، وی

بر همین جهل و نادانی بود تا هنگامی که با پایان سوره سجده کرد و آنان نیز سجده کردند و در طول این مدت او متوجه حقیقت امر نشد، و پس از آن نیز همچنان در این جهالت و نادانی باقی ماند تا آن که جبرئیل بر وی نازل شد و از وی خواست تا سوره را دیگر بار برای او بخواند. پیامبر ﷺ سوره را برای جبرئیل قرائت فرمود و آن دو عبارت را نیز تکرار کرد و همچنان بر جهالت و نادانی خود اصرار ورزیده و پایدار ماند تا آنجا که جبرئیل این دو عبارت را مورد انکار قرار داده و اعلام کرد که این از قرآن نیست. سپس خداوند آیه‌ای را نازل ساخت که به ادعای طرفداران این افسانه سرزدن چنین جهالت‌ها و نادانی و خطاهای افتضاح آمیزی را از سوی همه پیامبران و رسولان اثبات می‌کند.

علاوه بر این می‌فرماید: «بدین ترتیب، باور کردن چنین افسانه‌هایی و تجویز این احتمال که برخی از آیات قرآن اثری از القاءات شیطان باشد اعتماد و اطمینان به کتاب خداوند از همه جهات از میان می‌رود و رسالت و دعوت نبوی از اساس لغو می‌شود که ساحت حق از چنین چیزی پیراسته است»^(۱).

علاوه بر این مطابق نص، کتابی که خود از جانب خدا آورده است، اگر محمد ﷺ از زبان خدا دروغ می‌گفت و کلام ساختگی می‌تراشید، گردنش قطع می‌شد، حق تعالی گفته است: ﴿وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ ﴿٤٤﴾ لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ ﴿٤٥﴾ ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ ﴿٤٦﴾ فَمَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ عَنْهُ حَاجِزِينَ ﴿٤٧﴾﴾^(۲).

«اگر محمد دروغ به ما می‌بست قهر و انتقام از او می‌گرفتیم، و شریان قلبش را قطع می‌کردیم و هیچ یک از شما نمی‌توانست، مانع شود و جلو ما را بگیرد».

(۱) - خاتم پیامبران، ج ۱، ص ۷۴۲ - به نقل از المیزان، ج ۱۴، ص ۳۹۰ - ۳۹۷ - حیات محمد، ص ۱۴۵ - ۱۴۶.

(۲) - سوره الحاقه، آیه ۴۴ - ۴۷.

و آنچه به طور درست و صحیح از پیامبر ﷺ آمده است، آن است که پیامبر ﷺ در مجلسی مرکب از مسلمانان و مشرکان «سوره نجم» را تلاوت نموده و خواتیم و سر آیات این سوره به صورت ترنمهای طنین داراست که قلب را به هیجان می آورد، وقتی صدای پیامبر ﷺ با خواندن آن به ارتعاش درآمد و فضا با هشارش بلرزد تا به این قسمت رسید.

﴿وَالْمُؤْتَفِكَةَ أَهْوَىٰ ﴿۵۲﴾ فَغَشَلَهَا مَا غَشَىٰ ﴿۵۳﴾ فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكَ تَتَمَارَىٰ ﴿۵۴﴾ هَذَا نَذِيرٌ مِّنَ النَّذْرِ الْأُولَىٰ ﴿۵۵﴾ أَزِفَتِ الْأَازِفَةُ ﴿۵۶﴾ لَيْسَ لَهَا مِن دُونِ اللَّهِ كَاشِفَةٌ ﴿۵۷﴾ أَفَمِنَ هَذَا الْحَدِيثِ تَعَجَّبُونَ ﴿۵۸﴾ وَتَضْحَكُونَ وَلَا تَتَّبِعُونَ ﴿۵۹﴾ وَأَنْتُمْ سَمِعْتُمْ سَمِعْتُمْ ﴿۶۰﴾ فَاسْجُدُوا لِلَّهِ وَاعْبُدُوا ﴿۶۱﴾﴾ «و شهرهای زیر و رو شده قوم لوط را فرو انداخت، آن را فرو پوشاند آنچه می بایست آن را فرو پوشاند. پس (ای کافر نعمت) آیا به کدام یک از نعمتهای پروردگارت شک و تردید می ورزی؟ این (پیغمبر، یکی از پیغمبران خدا، و) از زمره بیم دهندگان پیشین است. قیامت نزدیک گردیده است، جز خدا هیچکس نمی تواند آن را ظاهر و پدیدار کند. آیا از این سخن تعجب می کنید و در شگفت می افتید؟ و آیا می خندید و گریه نمی کنید؟ و آیا پیوسته در غفلت و هواسرانی به سر می برید؟ اکنون که چنین است خدا را سجده کنید و او را پرستید»^(۱).

وقتی به اینجا رسید، حق زیبایی دشمنی و عناد را در نهاد مستکبران و مسخره کنندگان درهم شکست، به طوری که نتوانستند جلو خود را بگیرند و بدون اختیار کنترل را از دست داده و با سایرین و مسلمانان سر سجده، بر زمین نهادند.

وقتی سنگینی سجده را بر پیشانی خود حس کردند، دریافتند که عظمت ایمان اختیار را از آنها گرفته، و آنها را به سجده کشانده است و پشیمان شدند، و خواستند عذری برایش

(۱) - سوره نجم، آیه ۵۳ - ۶۲.

بتراشند که با محمد ﷺ به سجده نرفتند، مگر به این سبب که با گفتن چنان عبارت تمجید آمیزی محبتش را به بتهای آنها ابراز داشته است^(۱).

علاوه بر این کسانی که این افسانه را ذکر کرده اند می گویند که: خداوند از آن جایی که پیامبرش را اندوهناک و غمگین دید آیه ۵۲ سوره حج را فرستاد تا به این طریق حزن و اندوهش برطرف شود، در حالی که این آیه مدنی است و چطور می شود که خداوند ملال و حزن حضرت رسول ﷺ را پنج یا شش سال بی جواب بگذارد و پس از آن که قصد، به اصطلاح، مشمول مرور زمان شده و از یادها فراموش شده است، آیه ای در این باره نازل کند. کلمه نسخ در آیه سوره حج، به معنای اصطلاحی آن نیست که آیه ای یا حکمی قبلی را نسخ کند، زیرا اصولاً آن دو جمله شیطانی آیه ای نبودند که نسخ شوند.

در سخن بلخی چنین آمده است که آن حضرت ﷺ آن دو کلمه را از قوم خود شنیده بود. کلبی در اصنام گوید: قریش گرد کعبه طواف می کردند و می گفتند: «واللات والعزی ومناة الثالثة الأخری فإئمن الغرائق العلی وإن شفاعتھن لترتجی» پس دو جمله مذکور را قریش به هنگام طواف در باره لات و عزی و منات می گفتند. حضرت رسول ﷺ به هنگام تلاوت وحی الهی در سوره نجم آنجا که به آیه ۱۸ می رسد ﴿لَقَدْ رَأَى مِنْ ءَايَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى﴾ «او یعنی پیامبر از نشانه های بزرگ خداوند خود چه چیزهای زیادی دیده است». این

آیه را برایشان می خواند: ﴿أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّى﴾

یعنی: «(در برابر آنچه حضرت رسول از آیات عظیم الهی دیده است) شما هم از لات و عزی و منات چیزی دیده اید»؟

در اینجا برای طعنه و طنز به قریش، آن دو جمله ای را که ایشان به هنگام طواف می خوانده اند می خواند، نه به عنوان این که از قرآن است، بلکه به عنوان تحقیر و طعنه و توهین سخنان ایشان.

(۱) - فقه السیره، محمد غزالی، ص ۱۵۹ - ۱۶۰.

در اینجا قریش گمان برده اند که آن دو جمله‌ای را حضرت ﷺ به عنوان تصدیق و تأیید گفتارشان از قول خداوند ذکر کرده است، و از این جهت است که چون دیده اند حضرت ﷺ به سجده افتاده آنها نیز برای خدایان خود به سجده افتادند. و کسانی که می‌خواستند اند مقام وحی و کلام الهی را پایین بیاورند و آن را با سخنان و سجع مشرکان همسان قلمداد کنند. روایت را بدانگونه ساخته اند و پای شیطان و دخالت او در وحی الهی را به میان آورده اند و آیات سوره حج را بهانه خوبی برای تلفیق گفتار یافته اند.^(۱)

از لحاظ لغوی غرنیق یا غرنوق به معنای پرندۀ آبی سیاه و یا سفید و یا جوان زیبا و خوشرو است.

در تفسیر کبیر نیز چنین آمده است:

زمانی که رسالت رسول الله ﷺ آغاز شد خدای متعال آن چیزی که برای آغاز کار رسول الله ﷺ که همانا توحید و منع مردم از شرک بود را ذکر کرد. پس گفته خداوند متعال ﴿أَفْرَأَيْتُمْ﴾ اشاره است به بطلان قول مشرکان با استدلال به گفته‌های خودشان، مثل این که یک شخص بسیار ضعیف و حقیر ادعای پادشاهی کند، زمانی که عقلا آن شخص را از لحاظ استحقاق و لیاقت پادشاهی بسیار دور و از مرحله پرت می‌دانند، می‌گویند: «نگاه کنید چه کسی ادعای پادشاهی می‌کند». و پادشاهی این شخص را منکر شده در حالی که هیچ استدلالی هم نمی‌کنند، چرا که مسأله بسیار واضح و آشکار است و به این خاطر است که فرمود: ﴿أَفْرَأَيْتُمْ أَلَلَّتْ وَالْعُرَىٰ﴾ پس چگونه است که اینان را شریک خدا می‌گیرید.

خداوند در آیات قبل از این بزرگی خویش را یاد می‌کند و جلال و عظمت و قدرت خویش و این که ملائکه با وجود این که بلندمرتبه و دارای مقامی رفیع که وجودشان منتهی

(۱) - سیرت رسول الله، دکتر عباس زریاب، ص ۱۶۴-۱۶۶.

به سدرۃ المنتهی می شود باز در مقابل عظمت خدایی به حساب نمی آیند، مثال این بتان را ذکر می کند و به حالت استخفاف و استهزاء بیان می کند که چگونه است که شما اینان را عبادت می کنید، و به آنها گفته شد که چگونه است که برای خدا دختر قائل می شوید، در حالی که خودتان اعتراف می کنید و به این باور غلط هستید که دختران ناقص اند و پسران کامل، و خدا را هم کامل و بدون نقص می دانید، پس چگونه است که چیز ناقص را به خداوند کامل نسبت می دهید؟ و خودتان به اینگونه بودید و عادت شما این بود که اعظم را برای عظیم و ناقص را برای حقیر قائل می شدید، پس چگونه است که الان مخالف فکر و عقل و عادت خود رفتار کرده و ناقص را به کامل نسبت می دهید. این است که فرمود:

﴿تِلْكَ إِذًا قِسْمَةٌ ضِيزَى﴾

این که دختر را به خدا نسبت دادید و پسر را به خود نسبت دادید، یک قسمت ناعادلانه است چرا که دختر را در اوج حقارت به حساب می آورید و خدای سبحان کامل و پاک است. «ضیزی» بر وزن فعلی در اصل «ضوزی» بوده اما عین الفعل کلمه یایی بوده و به همین خاطر «ف» مکسور شده تا به عین الفعل یایی خود مقرون باشد، اصل «ضیزی» مبالغه است برای ضائزه مثل فاضل و افضل و فاضله و فضلی همینطور ضائر، ضوز، و ضوزی و ضیزی بیانگر ناعادلانه بودن آن نسبت نادرست به خدا است^(۱).

در جایی که خداوند می فرماید: ﴿الْكُمُ الذَّكْرُ وَلَهُ الْأُنثَى﴾ توییخی است که مبنا و مدار این توییخ برتری دادن خودشان بر خداوند است، به گونه ای که دختران را از آن خدا و پسران را از آن خودشان می دانستند و معنای اصلی این آیه این است که خداوند می فرماید: ﴿أَفَرَأَيْتُمُ اللَّتَّ وَالْعُرَى﴾ آیا خدایان شما قدرت و عظمتی که برای خداوند در آیات قبلی ذکر شده دارا هستند، و بعضی دیگر گفته اند که: معنایش شاید این باشد که آیا گمان

(۱) - تفسیر کبیر، امام فخرالدین رازی، بیروت، لبنان، دارالکتب العلمیة، ج ۲۸، ص ۲۵۵ - ۲۵۷، سال ۱۴۱۱

می‌کنید که این بت‌هایی که پرستش می‌کنید به شما نفعی و یا ضرری می‌رساند؟ و گفته شده معنی ﴿أَفَرَأَيْتُمْ﴾ این است که اگر شما این بت‌ها را بپرستید به شما فایده‌ای نمی‌رساند و آنها را هم ترک بگویید، از ناحیه آنها به شما ضرری نمی‌رسد^(۱).

از مجموع این آیات چنین می‌فهمیم که خداوند می‌خواهد این بت‌هایی که کفار مورد پرستش قرار می‌دهند به باد مسخره و استهزاء بگیرد، و به کسانی که بت‌ها را پرستش می‌کنند گوشزد نماید که اگر شما از اینها اطاعت و یا نافرمانی کنید از ناحیه آنها هیچگونه فایده‌ای و یا ضرری به شما نمی‌رسد.

بعد از این که آیات قبلی راستگویی رسول خدا ﷺ را مسجل کرد، و ثابت کرد که سخنان او حقایقی است آسمانی که به وی وحی می‌شود، و از آن حقانیت نبوتش را نتیجه گرفت، نبوتی که براساس توحید و نفی شرکاء پی‌ریزی شده، به عنوان تفریع و نتیجه‌گیری به مسأله بت‌ها پرداخت، لات و عزری و مناة که بت‌های مشرکین بودند، و مشرکین آنها را تمثالی از ملائکه می‌پنداشتند، و ادعاء می‌کردند که ملائکه به طور کلی از جنس زنانند، و بعضی از مشرکین بعضی از بت‌ها را تمثال ملائکه و بعضی دیگر را تمثال انسانها می‌دانستند، چون بت پرستان قائل به الوهیت و ربوبیت خود بت‌ها نبودند، بلکه ارباب آنها که همان ملائکه باشد مستقل در الوهیت و ربوبیت و انوئیت و شفاعت می‌دانستند.

و در تفسیر آیات ﴿الْكُفْرُ وَالْأَنْثَىٰ﴾ تِلْكَ إِذًا قِسْمَةٌ ضِيزَىٰ ﴿۱۱﴾ چنین آمده است که «آیا راستی پسران از شما و دختران از خدایند، در این صورت چه تقسیمی ظالمانه دارید» استفهام در آیه انکاری و آمیخته با استهزاء است، و قسمت ضیزی به معنای قسمت ناعادلانه و قسمت جائزانه است، و معنای آیه این است که وقتی مطلب از این قرار باشد، و ارباب این بت‌ها یعنی ملائکه دختران خدا باشند، با این که خود شما دختر را برای خود

(۱) - تفسیر روح المعانی، آلوسی، بیروت، لبنان، دارالکتاب العلمیة، ج ۲۷، ص ۵۶، سال ۱۴۱۵ هـ.ق.

نمی‌پسندید و جز به پسر رضایت نمی‌دهید، آیا این قسمت درست است که پسران مال شما و دختران مال خدا باشد؟ چه قسمتی جائزانه و غیر عادلانه^(۱).

از مباحث ذکر شده چنین بر می‌آید که این داستان افسانه‌ای بیش نیست، چرا که با پذیرش چنین داستانی مقام نبوت و ارزش و مقام قرآن را زیر سوال برده ایم. و خداوند از آنجا که زیبایی دشمنی و عناد را در نهاد مستکبران و مسخره‌کنندگان درهم شکست، به گونه‌ای که دیگر نتوانستند جلو خود را بگیرند و بدون اختیار کنترل را از دست داده و با سایرین و مسلمانان سر سجده بر زمین نهادند.

وقتی سنگینی سجده را بر خود حس کردند دریافتند که عظمت ایمان اختیار را از آنها گرفته و آنها را به سجده کشانده است و پشیمان شدند و خواستند، عذری برایش بتراشند که با محمد ﷺ به سجده نرفتند، مگر به این سبب که با گفتن چنان عبارت تمجیدآمیزی محبتش را به بت‌های آنها ابراز داشته است.

خداوند نیز در قرآن می‌فرماید: ﴿وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ ﴿٤٤﴾ لَأَخَذْنَا مِنْهُ

بِالْيَمِينِ ﴿٤٥﴾ ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ ﴿٤٦﴾ فَمَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ عَنْهُ حَاجِزِينَ ﴿٤٧﴾﴾^(۲). «اگر محمد به ما دروغ می‌بست، قهر و انتقام از او می‌گرفتیم و شریان قلبش را قطع می‌کردیم و هیچ یک از شما نمی‌توانست مانع شود و جلو ما را بگیرد».

طبق آیات ۴۴ تا ۴۷ سوره الحاقه چنین برداشت می‌شود که پیامبر ﷺ موظف است آنچه به او وحی می‌شود فقط آن را بعنوان وحی و امر الهی ابلاغ نماید و اگر در ابلاغش نیز خطائی صورت گیرد باعث نابودی وی می‌گردد.

(۱) - تفسیر المیزان، سید محمد حسین طباطبائی، ج ۱۰، سید محمد باقر موسی همدانی (تهران، بنیاد علمی و فکری علامه طباطبائی، ۱۳۶۳، ص ۷۱-۷۲).

(۲) - سوره الحاقه، آیه ۴۴-۴۷.

علت هجرت به مدینه و دلایل انتخاب مدینه

علت مهاجرت مسلمانان از مکه به مدینه و همچنین انتخاب مدینه را باید در چند عامل مهم بررسی و جستجو نمود.

۱ زمینه مهاجرت مسلمانان به مدینه را باید از همان سالهای یازدهم و دوازدهم بعثت جستجو کرد، خصوصاً در بیعت عقبه اول و دوم.

در سراسر سال یازدهم تا ذیحجه سال دوازدهم، مکه همچنان در مقابل پیامبر ﷺ ایستاده بود و رشد اسلام در این شهر متوقف بود. درست در همین ایام بود که یثرب، آرام آرام و در پرتو تلاش نخستین انصار، چشمان خود را به خورشید معرفت می گشود و می رفت که برای همیشه در یاری اسلام از مکیان سبقت جوید. در ذیحجه سال دوازدهم بعثت، یثرب دوازده نفر مسلمان خود را که ترکیبی از اوس و خزرج و طیف های آنان بودند، به مکه فرستاد تا پیوندهای مسلمین یثرب را با پیامبر ﷺ استوارتر کنند.

این بیعت به بیعت «نساء» معروف شده و مفاد این بیعت اینچنین بود:

۱- یکتاپرستی و ترک شرک؛

۲- پرهیز از زنا،

۳- اجتناب از دزدی؛

۴- اجتناب از قتل فرزندان و پرهیز از آوردن فرزند از زنا؛

۵- اطاعت از فرمان پیامبر ﷺ در کارهای نیک.

پیامبر ﷺ هیچ قدرتی جز قدرت نفوذ پیام، برای ستاندن این بیعت از مسلمین یثربی عقبه اولی نداشت؛ یثربیان نیز همچنین دلیلی برای تن دادن به اصول بیعت نداشتند و هیچ افق روشنی از افق های دنیایی در پیش روی خویش نمی دیدند، تا مصلحت گرایانه به محمد ﷺ بگروند، بلکه یگانه دلیل ایشان رسیدن سریع به حقیقت و عقل و روح مستعد و آزاد ایشان بود.

پیامبر ﷺ مصعب بن عمیر را همراه ایشان به مدینه فرستاد تا این که کار دعوت و تبلیغ را در مدینه شروع کند. تلاش مصعب، همراهیهای عاشقانه نو مسلمانان یثرب، آمادگی مردم این شهر باعث شد که مسلمانان در یثرب با آزادی سخن از توحید گویند و از شرک نهی کنند.

پیمان عقبه دوم:

در آستانه ذیحجه سال سیزدهم که یثربیان به سنت هرساله روانه زیارت کعبه شدند، هفتاد و دو مرد و سه زن به مکه رفتند تا دومین بیعت را با پیامبر ﷺ تحقق بخشند. اشراف مکه طبعاً از نفوذ اسلام در یثرب آگاهی داشتند، همین امر ملاقات علنی با پیامبر ﷺ را بسیار دشوار می ساخت، واسطه ارتباط در چنین شرایطی عباس عموی پیامبر ﷺ بود.

مفاد بیعت عقبه دوم:

- ۱- پرستش خدای یکتا و روی بر تافتن از شرک به خدا؛
 - ۲- شنوایی و اطاعت از پیامبر ﷺ به هنگام کثرت مشغله و یا بیکاری؛
 - ۳- انفاق مال در هنگام برخورداری از ثروت و تنگدستی؛
 - ۴- استواری در امر به معروف و نهی از منکر؛
 - ۵- دعوت به خداوند و نهرا سیدن از سرزنش هیچ سرزنش کننده ای؛
 - ۶- یاری پیامبر ﷺ و بازداشتن دشمن و دفاع از وی، همانند دفاع از خویشان و همسر و فرزندان؛
 - ۷- جنگ به همراه رسول خدا ﷺ با هر دشمن سرخ و سیاه و به هنگام ضرورت قتل اشراف و بزرگان کافر قوم؛
 - ۸- تحمل و مقاومت در برابر مصائب مالی و جانی؛
- اما این بیعت با بیعت عقبه اول تفاوتی داشت:

۱- اول این که شماره بیعت کنندگان در بیعت اول دوازده نفر بود، اما در این بیعت هفتاد و پنج نفر بود، و مفاد عهدنامه اول فرهنگی بود، ولی مفاد عهدنامه دوم بیشتر سیاسی بود.

۲- تفاوت روش برخورد پیامبر ﷺ با مخاطبان در کارهای فرهنگی و سیاسی. به این ترتیب که پیامبر ﷺ در بیعت عقبه اول بدون هیچ مقدمه‌ای شروع به سخن گفتن نمود، اما در بیعت عقبه دوم قبل از این که پیامبر ﷺ شروع به سخن گفتن نماید، اولاً بیعت کنندگان چه در مکه و چه در یثرب می‌دانستند که اصول و مبانی بیعت چیست و برای چه مسائلی با پیامبر ﷺ بیعت می‌کنند. ثانیاً عباس عموی پیامبر ﷺ قبل از این که پیامبر ﷺ شروع به سخن گفتن نماید به ایراد سخن پرداخت و گفت: «ای قوم انصار، می‌دانید که محمد ﷺ به نزد ما چه عزیز و مکرم و محترم است و نمی‌خواهیم که یک لحظه از پیش وی دور شویم و یا این که او از ما دور شود و جانب وی از مکاید اعداء مصون و محروس می‌داریم و مراقب احوال وی می‌باشیم، لیکن چون میل چنان است که به جانب مدینه هجرت نماید و پیش شما مقام سازد، ما نیز رضای وی می‌خواهیم، پس اگر شما خواهید که وی را به مدینه برید و او را مقیم و ساکن آنجا گردانید، شما را با وی بیعت چنان باید کرد، همچنان که زن و فرزند خود از دشمنان نگاهدارید، او را نیز نگاه دارید، همچنان که دفاع از حریم کنید، از آن وی کنید و به جان و مال از وی نگردید و با دوست وی، دوست باشید و با دشمن وی، دشمن باشید. پس اگر سر این دارید بیایید و بیعت کنید و اگر نه هم اکنون اولی‌تر که او را مشغول ندارید»^(۱).

(۱) - تاریخ صدر اسلام (عنصر نبوت)، دکتر زرگری نژاد، (تهران، سمت، ۱۳۷۸، ص ۳۰۴-۳۰۶)، به نقل از

طبقات کبری، ج ۱، ص ۲۲۲.

- سیرت رسول الله، ج ۱، ص ۴۳۸-۴۳۹.

- سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۴۴۶، الروض الانف، ج ۱۴ ص ۸۲.

- السیره الحلبیه، ج ۲، ص ۱۷، و خورشید حقیقت، رمضان بوطی، ص ۲۲۰.

بدین ترتیب قریش وقتی از چنین وضعی آگاه گردیدند در صدد قتل پیامبر ﷺ برآمدند، اما خداوند پیامبر را از این قصد کفار آگاه نمود و پیامبر ﷺ با ابوبکر ﷺ به غار ثور رفت، و علی ﷺ نیز در بستر پیامبر خوابید، و چون قریش برای کشتن پیامبر ﷺ آمدند، چون علی ﷺ را در بستر پیامبر دیدند مأیوس و ناامید برگشتند.

۳- بن بست دعوت در مکه و اطراف آن در سالهای یازدهم و دوازدهم بعثت به کامل ترین شکل خود رسیده بود. طی این سالها تمام تلاش پیامبر ص در مکه، نه تنها ثمری به بار نمی آورد و به مسلمان شدن کسی منجر نمی شد، بلکه سفرهای تبلیغی وی حتی تاکنده نیز حاصلی نداشت.

۴- پیروان پیامبر ص در معرض انواع تحقیرها، دشنامها، سرزنشها و آزار و شکنجه قرار داشتند، و گاه چنان عرصه بر آنان تنگ می شد که خداوند رحمان با نازل کردن آیاتی در قصص انبیاء دلهای شکسته و روحیه افسرده آنان را شفا و جلا می بخشید. فشارها و آزارها و تحقیرهای بسیار گسترده در سالهای آخر بعثت از سوی سران شرک اعمال نمی شد، بلکه خویشاوندان مسلمین نیز چه در مقام نصیحت و دلسوزی و چه از موضع سرزنش و حتی آزار، بر درهای آنان می افزودند^(۱).

از آنجایی که لازمه اجرای دعوت و تبلیغ همه احکام الهی داشتن حکومت است، چون این ظرفیت در مکه وجود نداشت، لذا پیامبر ﷺ دستور مهاجرت را صادر فرمود.

دلایل این که مدینه به عنوان مکان اصلی هجرات انتخاب شد

۱- به دلیل وجود داشتن دو قبیله مهم اوس و خزرج و اختلاف بین این دو قبیله، یثرب سالهای سال بود که در آتش اختلافات داخلی می سوخت و راه نجاتی می جست. جهل، غرور و خودخواهی افزون طلبی، تعصب کور، این مردم را همچون مکیان در لبه پرتگاه قرار داده بود، جنگ بعات که سالها ثمری جز خونریزی و تشدید کینه ها و ناامنی به دنبال نداشت، به تازگی خاتمه یافته بود. یثربیان خسته از آن همه خشونت به

(۱)- تاریخ صدر اسلام، ص ۳۰۱-۳۰۲.

آرامش گرایش داشتند، آرامشی دیرپا و استوار، آنان درونی داشتند مهیا برای همه سخنانی که از محمد ﷺ در عقبه، منی در شبهای متمادی شنیدند، و چون پیامبر ﷺ خواستار صلح و صفا و برقراری عدالت و برادری و برابری بین مسلمانان بود، لذا یثرب را بهترین مکان برای دنبال نمودن و به مقصد رسیدن اهداف خویش می دانست.

۲- یثرب که بعدها به مدینه النبی مشهور شد، در حدود ۵۰۰ کیلومتری شمال مکه واقع شده، اگر چه گرداگرد این شهر را صحراهایی خشک و به خصوص دو بیابان پوشیده از سنگهای آتشفشانی دربر گرفته بود، ولی خود شهر نسبت به مکه دارای آب و هوای ملایم تر و دارای برکه های آب، نخلستان های زیاد و کشت و زرع مناسبی بود تا جایی که عمده ی ساکنین آن به کشاورزی اشتغال داشتند، و علاوه بر این مردم یثرب با پیامبر ﷺ عهد و پیمان بسته بودند و پیامبر ﷺ این شهر را پایگاهی برای خود می دانستند و از بقیه شهرها نیز نزدیکتر بود.

۳- موقعیت سوق الجیشی یثرب، زیرا یثرب در سر راه کاروانها قرار داشت، مخصوصاً کاروانهای مکه به شام. کاروانهای قریش برای رفتن به شام، و نیز بازگشت به مکه ناچار باید از نزدیک یثرب می گذشتند و پیامبر ﷺ همواره می توانست از این وضعیت استفاده کرده و به کاروانهای تجاری قریش حمله کند، و این برای مردم تاجرپیشه قریش امر بسیار ناگوار و خطرناکی به شمار می آمد. حال برای اطلاع کلی از حوادثی که از هجرت تا رحلت پیامبر ﷺ اتفاق افتاد حوادث مربوط به هر سال را ذکر می نمایم^(۱).

<p>۱- ورود پیامبر به مدینه. ۲- ساختن سکوی سرپوشیده برای فقرای اصحاب (اصحاب صفة). ۳- عقد برادری میان مهاجران و انصار. ۴- پیمان با یهودیان و از تعرض نمودن قرارداد آنها به شرط سلامت. ۵- اسلام دو تن از یهودیان به نام های مخیریق و عبدالله بن سلام. ۶-</p>	<p>سال اول هجرت</p>
---	---------------------

(۱)- تاریخ صدر اسلام، ص ۳۰۳ - تاریخ اسلام از آغاز تا سال یازدهم هجری، عبدالرحیم قنوت، (مشهد،

دانشگاهی، ۱۳۷۶، ص ۶۱-۶۷).

<p>شروع شدن عملیات جنگی بنا به روایت واقدی و طبری. ۷- مقرر شدن اذان.</p>	
<p>۱- تغییر قبله از بیت المقدس به کعبه. ۲- مقرر شدن روزه رمضان. ۳- ابلاغ حکم زکوة فطر. ۴- خواندن نخستین نماز عید در مصلی. ۵- برگزاری مراسم عید اضحی برای نخستین بار. ۶- شروع غزوات و سریه‌ها. ۷- غزوه ابواء (ودان). ۸- غزوه بدر اولی و کبری. ۹- پیمان با دو قبیله بنی مدلج و بنی ضمیره. ۱۰- گرفتن نخستین خمس از قبیله بنی قینقاع. ۱۱- غزوه سویق. ۱۲- ازدواج علی <small>علیه السلام</small> با فاطمه <small>علیها السلام</small>.</p>	<p>سال دوم هجرت</p>
<p>۱- غزوه ذی امر. ۲- سریه قرده در جمادی دوم که نخستین سریه پرغنیمت بود. ۳- ازدواج پیامبر با حفصه <small>علیها السلام</small>، دختر عمر بن خطاب <small>رضی الله عنه</small> در شعبان این سال. ۴- وقوع جنگ احد در هفتم شوال. ۵- غزوه حمراء الاسد. ۶- نزول حکم ارث. ۷- ولادت امام حسن <small>علیه السلام</small>.</p>	<p>سال سوم هجرت</p>
<p>۱- سریه رجیع. ۲- حادثه بئر معونه. ۳- خواندن قنوت توسط پیامبر در نماز صبح به مدت یک ماه و نفرین بر لحيانها و سایر اعراب به اسم و رسم. ۴- غزوه بنی نضیر. ۵- تحریم خمر (شراب). ۶- غزوه ذات الرقاع. ۶- خواندن نماز خوف برای نخستین بار. ۷- دستور پیامبر به زید بن ثابت برای آموختن کتابت یهود. ۸- ولادت امام حسین <small>علیه السلام</small>. ۹- وفات فاطمه مادر علی <small>علیه السلام</small>. ۱۰- ازدواج پیامبر با ام سلمه.</p>	<p>سال چهارم هجرت</p>
<p>۱- غزوه دومة الجندل در ربیع الأول. ۲- ازدواج پیامبر با زینب بنت جحش. ۳- نزول آیه حجاب. ۴- غزوه بنی مصطلق در شعبان. ۵- داستان افک (تهمت عایشه <small>علیها السلام</small>) و نزول آیات برائت. ۶- حکم لزوم چهار شاهد در دعوی زنا. ۷- غزوه خندق (احزاب). ۸- تفاوت میان جنگجویان سواره نظام و پیاده در تقسیم غنائم. ۹- برگزاری مسابقه اسب‌دوانی به دستور پیامبر.</p>	<p>سال پنجم هجرت</p>
<p>۱- غزوه ذی قرد. ۲- سریه حسمى در جمادی الآخری. ۳- صلح</p>	<p>سال ششم هجرت</p>

<p>حدیبیه. ۴- بیعت الرضوان.</p>	
<p>۱- دعوت پادشاهان و رؤسای اطراف توسط پیامبر، البته بعضی مؤرخین آن را در سال ۶ هجرت نوشته اند، نامه به امپراتور روم، شاهنشاه ایران (خسرو پرویز)، حاکم مصر (مقوقس) پادشاه حبشه (نجاشی)، امیر غسانی (حارث بن ابی شمر) و نامه‌ای به امیر یمامه (هوذة بن علی حنفی). ۲- ساختن انگشتری با نگین نقره که بر روی آن در سه سطر نوشته شده بود محمد رسول الله و با این خاتم‌نامه‌ها فرستاده می‌شد. ۳- غزوه خیبر. ۴- تحریم گوشت خرا اهلی. ۵- اجازه گوشت اسب. ۶- نهی از فروش غنائم پیش از تقسیم. ۷- بازگشت جعفر بن ابی طالب با دیگر مهاجران حبشه. ۸- عمرة القضاء.</p>	<p>سال هفتم هجرت</p>
<p>۱- اسلام آوردن خالد بن ولید و عمر بن عاص در اول ماه صفر. ۲- سریه موته در جمادی الأولى و گماردن سه امیر برای فرماندهی این سپاه یعنی زید بن حارثه، جعفر بن ابی طالب و عبدالله بن رواحه. ۳- فتح مکه. ۴- غزوه حنین. ۵- فرستادن افراد توسط پیامبر برای تخریب بتخانه‌ها و مسلمان کردن قبائل. ۶- تولد ابراهیم فرزند پیامبر از ماریه قبطی در ذیحجه.</p>	<p>سال هشتم هجرت</p>
<p>۱- روانه شدن عاملان برای گرفتن صدقات. ۲- غزوه تبوک. ۳- گماردن محمد بن مسلمه انصاری یا سباع بن عرفطه به امارت مدینه توسط پیامبر. ۴- گماردن علی <small>رضی الله عنه</small> به عنوان نگهبان اهل و عیال پیامبر. ۵- تخریب مسجد ضرار. ۶- پذیرفته شدن توبه سه نفر از متخلفین غزوه تبوک و نزول آیه ۱۱۷ سوره توبه، <small>لَقَدْ تَابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ وَالْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ</small>. ۷- ایمان آوردن قوم ثقیب. ۸- مرگ عبدالله بن ابی. ۹- واگذاری ریاست کاروان حج به ابوبکر <small>رضی الله عنه</small> در ذیحجه. ۱۰- قرائت سوره براءت توسط علی <small>رضی الله عنه</small> در مراسم حج. ۱۱- وفات ام کلثوم دختر پیامبر و زن عثمان بن عفان <small>رضی الله عنه</small>.</p>	<p>سال نهم هجرت</p>

<p>۱- ماجرای مباحله و نزول آیات. ۲- حجة الوداع. ۳- ماجرای غدیرخم.</p>	<p>سال دهم هجرت</p>
<p>۱- پیدایش پیامبران دروغین از جمله اسود عنسی در یمن، مسلیمه کذاب در یمامه و در طایفه بنی حنیفه و طلیحه در طایفه بنی اسد. ۲- دستور پیامبر برای تجهیز سپاه اسامه برای لشکرکشی به روم. ۳- واگذاری امامت نماز به ابوبکر <small>رضی الله عنه</small>. ۴- وفات پیامبر ^(۱).</p>	<p>سال یازدهم هجرت</p>

(۱)- مطالب این جدول از تاریخ اسلام دکتر علی اکبر فیاض اخذ شده است.

حادثه افک و برائت عایشه رضی الله عنها

با وجود این که علماء و دانشمندان بسیار زیادی اعم از سنی و شیعه برائت و پاکی عایشه رضی الله عنها را در کتب و آثارشان با توجه به آیاتی که خداوند در شأن این زن عقیف و پاکدامن نازل کرده است، اثبات نموده اند اما هنوز عده‌ای به دلایلی از جمله تعصبات و گرایشات خاص مذهبی خودشان در این صدد هستند تا دامن این زن پاکیزه را گناه‌آلود نمایند و چهره واقعی ایشان را به تشنگان و مشتاقان حق و حقیقت نشان ندهند و آیات نازل شده در ارتباط با برائت ایشان را به ماریه قبطیه نسبت دهند. در اینجا به توفیق خداوند دلایل هریک از این گروه را نقل می‌نمائیم، و انگیزه‌ها و اهداف کسانی که این شایعه را گسترش دادند را نیز بیان خواهیم نمود.

حادثه افک از این قرار می‌باشد: بخاری نقل می‌کند که عایشه رضی الله عنها گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هرگاه از مدینه بیرون می‌رفت میان همسران خود قرعه می‌انداخت و قرعه به نام هر کدام اصابت می‌کرد او را با خود می‌برد، برای جنگ بنی مصطلق قرعه به نام من درآمد و من همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رفتم؛ در آن زمان احکام حجاب نازل شده بود؛ من در میان هودجی بودم که در آن مرا حمل می‌کردند و غالباً در همان هودج بودم. حرکت کردیم چون پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از جنگ فارغ شد در ناحیه مریسیع توقف کردند، ولی شبانه دستور حرکت داد، هنگامی که آماده حرکت می‌شدند، من برای قضای حاجت بیرون رفتم و از لشکرگاه دور شدم و چون برگشتم فهمیدم که گلوبندم کنده شده و افتاده است؛ مدتی در پی آن می‌گشتم و در همان فاصله اشخاصی که مأمور حمل هودج من بودند، آمدند و هودج را بر شتری که مخصوص من بود گذاشته و بردند، اما متوجه نشدند که من در داخل آن هستم یا نه، چرا که زنها در آن روزگار لاغر و سبک بودند و مقدار کمی خوراک می‌خوردند. من هم کم‌سن و سال بودم و آنها متوجه سبکی هودج نشدند. وقتی که گردن‌بندم را پیدا نمودم و برگشتم و دیدم سپاه رفته است و کسی نیست که صدای من را بشنود یا پاسخ دهد؛ به همان جای اصلی هودج رو آوردم و پنداشتم که ایشان متوجه، نبودن من می‌شوند و برمی‌گردند، همچنان که

نشسته بودم خوابم برد، در این هنگام صفوان بن معطل سلمی ذکوانی که از پی لشکر روان بود، و از آغاز شب حرکت کرده بود و صبح کنار محل لشکرگاه و جای من رسیده بود، او سیاهی آدم خفته‌ای را دیده بود و من صدای استرجاع او «إنا لله وإنا إليه راجعون» را شنیدم و بیدار شدم، او نزدیک آمده و مرا شناخت، با شنیدن استرجاع چهره خود را با رو بند خود پوشیدم و او پیش از نزول احکام حجاب هم مرا دیده بود، به خدا قسم: یک کلمه هم صحبت نکرد و من هم کلمه‌ای به جز استرجاع از او نشنیدم، او شترش را خواباند و من سوار شدم و به راه افتادیم و او پیاده افسار شتر را می‌کشید، و هنگام ظهر به لشکرگاه رسیدیم و آنها وارد مدینه می‌شدند.

عایشه رضی الله عنها می‌گوید: مردم به واسطه اتهامی که به من می‌زدند خود را به هلاکت افکندند، و کسی که عهده‌دار اصلی این اتهام بود، عبدالله بن ابی بن سلول است. چون به مدینه رسیدیم به جمعی از منافقان برگزشتیم و آنها گوشه‌ای را انتخاب کرده بودند، و عادت منافقان چنین است که گوشه‌ای را اختیار می‌کردند و میان مردم نمی‌آمدند. چون به مدینه رسیدیم مدت یک ماه مریض شدم و مردم در باره شایعه‌ها و حرفها صحبت می‌کردند و من اصلاً خبر نداشتم، پیامبر در باره مریضی من با شک و تردید می‌نگریست و من مهر و محبتی که از پیامبر در مریضی‌های قبلی ام می‌دیدم، اثری نمی‌یافتم. پیامبر پیش من می‌آمد و سلام می‌کرد و می‌فرمود: «کیف تیکم» و می‌رفت و من از غوغا خبری نداشتم تا این که پس از اندکی بهبودی، همراه ام‌مسطح برای قضای حاجت به سوی مناصع رفتم که آبریزگاه ما بود و در آن زمان هنوز آبریزگاهی نزدیک خانه ما نبود و ما هم مثل دیگر مردم از همانجا استفاده می‌کردیم. آنهم فقط شبی همسران پیامبر رضی الله عنهم از آنجا استفاده می‌کردند، خلاصه من و ام‌مسطح آن شب باهم رفتیم و او خانه ابوبکر بود و نام پسرش مسطح بن اثاثه است؛ پس از بازگشتن پای ام‌مسطح به گلیم برخورد کرد و به زمین افتاد و گفت: خاک بر سر مسطح، من گفتم حرف بدی زدی، چرا مردی را که در جنگ بدر حضور داشته است دشنام می‌دهی؟ دوباره حرفش را تکرار کرد و گفت: مگر نشنیدی

که چه می‌گوید؟ و ماجرا را برایم تعریف کرد. بیماری من دو چندان شد و به خانه آمدم و از پیامبر ﷺ اجازه خواستم پیش پدر و مادرم بروم و می‌خواستم از جانب آن دو یقین پیدا کنم که این شایعات چه اندازه است و پیامبر هم به من اجازه فرمود، و پیش پدر و مادرم آمدم. به مادرم گفتم: مادر جان! مردم چه می‌گویند؟ مادرم گفت: دخترم این را کوچک شمار و سخت‌نگیر که به خدا سوگند کمتر اتفاق می‌افتد، زن زیبایی که مورد علاقه شوهرش باشد و هوو هم داشته باشد در باره او از این نوع حرفها نزنند.

و من شب و روز گریه می‌کردم و به جایی رسید که پیامبر ﷺ با نزدیکان خود از جمله اسامه بن زید و علی رضی الله عنه و بریر مشورت کرد. و یک ماه به این ترتیب گذشت، و من پیوسته سوزان و گریان و حیران بودم.

پیامبر ﷺ بعد از مشورت با نزدیکان خود، برای مکافات عبدالله بن ابی بن سلول به مسجد رفت و بر منبر نشست و یاری خواست و فرمود: «ای گروه مسلمانان! چه کسی مرا یاری می‌کند در مورد مردی که خانواده مرا آزار داده است که به خدا سوگند من از همسر خود جز خیر و نیکی چیزی نمی‌دانم، و هم از مردی نام برده اند که از او هم جز و خیر نیکی نمی‌دانم و هرگز در خانه همسرم نیامده است مگر همراه خودم».

سرو صدا میان اوس و خزرج برخاست و پیامبر ﷺ همچنان که بالای منبر بود، شروع به آرام کردن آنها نمود و دستور به سکوت و آرامش می‌داد تا هر دو گروه آرام گرفتند.

پیامبر ﷺ بعد از آن فرمود: ای عایشه می‌دانم که چه سخنانی در باره تو می‌گویند؛ اگر واقعاً پاکدامن و مبرا باشی، خداوند تو را تبرئه خواهد کرد و اگر مرتکب گناه شده‌ای از خداوند طلب مغفرت و توبه نما، زیرا خداوند بنده‌ای را که به گناه خود اعتراف کند و توبه و استغفار نماید مورد بخشش قرار می‌دهد و از گناهش درمی‌گذرد. عایشه رضی الله عنها می‌گوید: چون این سخن را از پیامبر شنیدم زار بگریستم و به پیامبر عرض کردم؛ به خدا قسم از گناهی که فرمودی هرگز توبه نخواهم کرد، به خدا قسم اگر به آنچه مردم می‌گویند: اعتراف کنم، سخنی را گفته‌ام که هرگز نشده است و خدا می‌داند که من از آن بری هستم و من به فرموده

يعقوب پناه می‌برم که گفت: ﴿فَصَبِّرْ جَمِيلًا^ط وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَيَّ مَا تَصِفُونَ ﴿۱۸﴾﴾ [یوسف: ۱۸]. «پس (کار من) صبر جمیل است، و بر آنچه می‌گویید، خداوند مدد کار(من) است» رسول الله ﷺ در آن مجلس نشسته بود و هیچکس از اهل بیت برنخاسته بود که آثار وحی بر رسول خدا ﷺ پیدا گشت و به من فرمود: عایشه مژده بده که خداوند براءت تو را نازل فرمود و سپس در میان مردم رفت و آیات قرآن را برای آنان تلاوت نمود: ﴿إِنَّ الَّذِينَ جَاءُوا بِالْإِفْكِ عُصْبَةٌ مِّنْكُمْ لَا نَحْسَبُهُ شَرًّا لَّكُمْ^ط بَلْ هُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ^ع لِكُلِّ أَمْرٍ مِّنْهُمْ مَا أَكْتَسَبَ مِنَ الْإِثْمِ وَالَّذِي تَوَلَّى كِبْرَهُ مِنْهُمْ لَهُ عَذَابٌ عَظِيمٌ ﴿۱۹﴾﴾

«کسانی که این تهمت بزرگ را در باره عایشه ام‌المؤمنین پرداخته و سر هم کرده اند، گروهی از خود شما هستند، اما گمان مبرید که این حادثه برایتان بد است، بلکه این مسأله برایتان خوب است (و خیر شما در آن است، چرا که منافقان کوردل از مؤمنان مخلص جدا، و کرامت بیگناهان را پیدا، و عظمت رنجدیدگان را هویدا می‌کند) آنان که دست به چنین گناهی زده اند هریک به اندازه شرکت در این اتهام سهم خود را از مسئولیت و مجازات آن خواهد داشت، و هرکدام از آنان به گناه کاری که کرده است گرفتار می‌آید و کسی که (سردسته آنان در این توطئه بوده و) بخش عظیمی را به عهده داشته است، عذاب بزرگ و مجازات سنگینی دارد»^(۱).

و آیات ۱۱ تا ۲۷ سوره نور را خداوند در پاکی و براءت عایشه ام‌المؤمنین و توییح تهمت‌زنندگان نازل شد، پس پیغمبر ﷺ عایشه رضی الله عنها را مژده داد و چهار تهمت‌زنندگان را حد زد و حکم چهار شاهد در دعوی زنا در طی این آیات نازل شد^(۲).

۱- سوره نور، آیه ۱۱.

(۲)- تاریخ سیاسی اسلام، حسن ابراهیم حسن، ۱۴۳-۱۴۴- تاریخ صدر اسلام، اصغر منتظر قائم، ص ۱۸۷- تاریخ اسلام، دکتر فیاض، ص ۸۵- عایشه در حیات محمد، بهروز مولودی، ص ۱۱۲-۱۱۷- سیره ابن هشام ج ۲، ص ۲۰۱-۲۰۶- خورشید حقیقت، محمد غزالی، ص ۳۵۹-۳۶۲- حیاة محمد - محمد

با وجود این که براءت و پاکدامنی عایشه رضی الله عنها از جانب خدا نازل شد، اما عده‌ای هنوز بر این باورند که آیات سوره نور در براءت و پاکدامنی ماریه قبطیه است و برای این ادعایشان دلایلی را هم ارائه می‌دهند، از جمله:

۱- این حدیث بیانگر آن است که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله حتی در جنگ از لذایذ زناشویی دست نمی‌کشید و با قید قرعه یکی از زنان را با خود می‌برد، حال آن که در جنگ‌های دیگر نشانی از این کار نیست.

۲- در این داستان آنقدر نوسان وجود دارد، به طوری که بعضی آن را در ماجرای عمره نوشته‌اند.

۳- اگر ماجرا در مسیر و بین راه اتفاق افتاده و مربوط به عایشه و صفوان بن معطل بود، چرا از ماریه و کنیز پرسیده شود که حضور نداشتند.

۴- پیامبر صلی الله علیه و آله با آن همه درایت و توجه‌اش به نظم چگونه ممکن است قبل از اطمینان از خروج افرادش اردوگاه را ترک کند، تا آنجا که حتی همسر محبوبش را جا بگذارد.

۵- روایات صحیح و به طور عمومی تهمت را از ناحیه عایشه به ماریه قبطیه و در باره فرزندش ابراهیم بن رسول الله می‌دانند که او حتی برخی دیگر را با خود همدست کرده بود و گفته بود «ما الذي يجزئك عليه ما هو إلا ابن جریح» چرا باید برای بچه‌ای که مال او نیست اندوهگین شود و آیات نیز عموماً در این باره است.

۶- عایشه می‌گوید: «به هیچکس مانند ماریه حسادت نورزیدم، به خصوص هنگامی که بچه‌دار شده بود و ما از داشتن بچه محروم بودیم»^(۱).

حسین هیکل، ص ۲۹۲-۲۹۸- راه محمد ۱۴۲-۱۴۵- نه‌ایه الأرب، ج ۱، ص ۳۸۷-۳۹۱- تاریخ پیامبر اسلام، دکتر آیتی، ص ۳۶۲-۳۶۵- خاتم پیامبران، ص ۷۱۵-۷۲۱.

(۱)- تاریخ تحلیلی و سیاسی اسلام، علی اکبر حسینی، (تهران، نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۷۵، ص ۲۷۷)- تاریخ اسلام، سید هاشم رسولی محلاتی، (تهران، نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۷۵، ص ۱۴۴).

حال برای اطلاع خوانندگان محترم لازم است تا داستان مربوط به ماریه قبطیه را از دیدگاه مخالفین برائت عایشه رضی الله عنها نقل نماییم.

داستان مربوط به ماریه قبطیه

جریان مربوط ماریه را زراره از امام صادق چنین بازگو کرده است که فرمود:

از امام باقر شنیدم که می فرمود:

آنگاه که ابراهیم فرزند خردسال رسول خدا صلی الله علیه و آله از دنیا رفت، آن حضرت به شدت از این حادثه افسرده خاطر و اندوهگین شد، عایشه به آن حضرت گفت: چه علت و انگیزه‌ای تو را در باره وفات ابراهیم محزون می سازد، او فرزند جریح است. رسول اکرم صلی الله علیه و آله امیرالمؤمنین علی را مأمور کرد که جریح را به قتل رساند.

علی در حالی که شمشیر را با خود گرفته بود برای انجام این مأموریت به راه افتاد. جریح قبطی در باغی به سر می برد، علی در باغ را کوبید. جریح پیش آمد تا در را بگشاید، اما وقتی که در چهره امیرالمؤمنین آثار غضب را مشاهده نمود عقب نشینی کرده و در باغ را به روی او باز نکرد. علی بر روی دیوار جهید و در باغ فرود آمد و به تعقیب جریح پرداخت و جریح نیز رو به فرا گذاشت، از ترس آن که مبادا آن حضرت به او برسد بر درخت خرمائی بالا رفت. علی نیز به دنبال او برفراز درخت صعود نمود، وقتی به او نزدیک شد، جریح خود را از بالای درخت به زیر افکند و جامه وی به یکسو افتاد و عورتش پدیدار گشت. علی دید جریح فاقد آلت تناسلی مردان و زنان است.

امیرالمؤمنین به سوی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله باز گشت و عرض کرد:

«یا رسول الله! آنگاه که مرا به مأموریتی گسیل می داری آیا مانند میخ داغ در میان کرک باشم و یا آن که با احتیاط اقدام کنم؟ حضرت فرمود: نه، با احتیاط اقدام کن. عرض کرد، سوگند به آن خدائی که تو را به حق مبعوث کرد، جریح نه آلت تناسلی مردان دارد و نه

آلت تناسلی زنان، حضرت فرمود: سپاس خدائی را که این بدی را از میان اهل بیت برطرف کرد»^(۱).

علامه طباطبایی و سید محمد باقر حجتی از علمای شیعه در حالی که برائت و پاکدامنی عایشه رضی الله عنها را می‌پذیرند، اما اشکالاتی را مطرح می‌نمایند. و از آنجائی که در صد پاسخ‌گویی به این اشکالات هستیم، لذا مطرح نمودن آنها ضروری به نظر می‌رسد.

۱- اشکالات موجود در روایت افک (در رابطه با عایشه).

الف- در تمام روایات مورد بحث نکته‌ای غیر قابل تردید وجود دارد، مبنی بر این که تا زمان نزول آیات افک رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نسبت به عایشه رضی الله عنها نظر ناخوش آیند و تردید آمیزی داشت. لیکن این مطلبی است که باید در باره آن گفت: آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم برتر از آن بود که دچار چنین تردید و نگرانی نسبت به عایشه رضی الله عنها گردد. چگونه ممکن است که این احساس ناخوش و سوء ظن در قلب آن حضرت رسوخ کند، در حالی که خداوند متعال فرموده است:

﴿لَوْلَا إِذْ سَمِعْتُمُوهُ ظَنَّ الْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بِأَنْفُسِهِمْ خَيْرًا وَقَالُوا هَذَا إِفْكٌ مُّبِينٌ﴾



«چرا هنگامی که این تهمت را می‌شنیدند، نمی‌بایست مردان و زنان مؤمن نسبت به خود گمان نیک‌بودن (و پاکدامنی) را بیندیشید، و نگویند: این تهمت بزرگ و آشکار و روشنی است»^(۲)؟

چون یکی از لوازم ایمان عبارت از حسن ظن نسبت به مؤمنین می‌باشد، نبی اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از هر کس شایسته‌تر است که همبستگی خود را با حسن ظن حفظ کرده و از سوء ظنی که از

(۱)- اسباب النزول، سید محمد باقر حجتی، (تهران، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۶۵، ص ۱۲۹-۱۳۰).

۲- سوره نور، آیه ۱۲.

گناهان به شمار می‌رود پرهیزد، به خصوص دارای مقام نبوت و عصمت الهی بوده است، به علاوه خداوند متعال بر اتصاف آن حضرت به حسن ظن تصریح کرده است و فرموده است: ﴿وَمَنْهُمْ الَّذِينَ يُؤْذُونَ النَّبِيَّ وَيَقُولُونَ هُوَ أُذُنٌ قُلْ أُذُنٌ خَيْرٌ لَكُمْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَيُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِينَ وَرَحْمَةٌ لِلَّذِينَ ءَامَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ يُؤْذُونَ رَسُولَ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾^(۱)

«پاره‌ای از این منافقین کسانی هستند که نبی اکرم را با دست و زبان می‌آزارند و می‌گویند: او گوش شنوایی است. ای پیامبر! بگو: گوش شنوا خیر است و به آنچه خیر شما (در آن است گوش فرا می‌دهد، یا این که سخن خوب می‌شنود و بدان عمل می‌کند. داشتن چنین حالتی به هیچ وجه بدو زیان نمی‌رساند)؛ لذا جز خبر راستین را که از جانب خدا به او می‌رسد پذیرا نیست، و نیز فقط مؤمنین را در گزارشهایشان تأیید می‌کند، (و اخبار منافقین را تصدیق و تأیید نمی‌نماید). او رحمتی است برای افراد باایمان، (چون اینان از برکت هدایت و دعای او به ایمان او نائل شدند) و آن کسانی که به وی آزار می‌رسانند و خاطرش را رنجور می‌سازند، عذاب دردناکی در آخرت برای آنها تدارک دیده شده است»^(۱).

علاوه بر این باید یادآور می‌شود که اگر کار زشت به خانواده و اهل خانه رسول خدا ﷺ راه می‌یافت قلوب مردم از آن حضرت روی گردان و گریزان می‌گشت. لذا لازم می‌نمود که خداوند متعال ساحت همسران او را از لوث زنا و فحشاء پاکیزه نگاه می‌داشت و گرنه دعوت او لغو و بی‌اثر می‌گشت. با توجه به همین دلیل عقلی، عفت همسران آن حضرت [نه تنها بر حسب ظاهر] بلکه باطنا و واقعاً نیز ثابت می‌شود.

نبی اکرم ﷺ از رهگذر چنین حجت و دلیلی از ما آگاه‌تر بوده است، پس چگونه می‌توان گفت که، برای وی روا بود در باره اهل و عیال خویش از رهگذر نسبت‌های ناروا و شایعه‌سازیها دچار تردید و سوء ظن گردد؟!

(۱) - سوره توبه، آیه ۶۱.

ب- آنچه روایات بر آن دلالت دارد این است که سخن از «افک» بیش از یک ماه [از زمانی که اصحاب افک آن را به زبان آوردند تا آنگاه که حد قذف را بر آنها وارد ساختند] بر سر زبانها بود. و حد قذف نیز در صورت عدم وجود شاهد و بینه کاملاً معلوم بوده؛ چرا که این امر عبارت از وارد ساختن هشتاد ضربه تازیانه بر تهمت وارد کننده و تبرئه فردی که مورد تهمت واقع شده است، بود.

پس توقف و ایجاد تأخیر و تعویق در امر وارد ساختن حد قذف بر اصحاب [آنهم در چنین مدتی طولانی] چه بوده است، و چرا آن حضرت ﷺ در رابطه با آن در انتظار رسیدن وحی به سر می برد تا آن تهمت در میان مردم رو به شیوع رفته و دست به دست گردد، و این اشکال آنچنان دامنه دار شود که حل آن با دشواری روبرو گردد؟!

آنچه از رهگذر وحی در این باره اعلام شد از آن حدودی که آیه قذف مشخص می کرد تجاوز نمی نمود و آن عبارت از براءت فرد مورد تهمت بوده است که بر حسب ظاهر طبق حکم شرعی تبرئه می شد، و اگر کسی بخواهد این سخن را بدین صورت مورد خدشه قرار دهد و بگوید: آن بخش از آیاتی که در این باره نازل شده بود براءت دامن عایشه رضی الله عنها و طهارت و پاکیزگی او را از این تهمت [در واقع و نفس الامر] ثابت می کرد؛ آیه قذف برای ارائه این امر بسنده نیست، و شاید صبر آن حضرت [آنهم در طول یک ماه] به خاطر آن بود که آیاتی در اثبات براءت عایشه رضی الله عنها نازل شود.

اما باید گفت: در طی این آیات شانزده گانه مربوط به «افک» مطلبی وجود ندارد که صبر رسول خدا ﷺ را در وارد ساختن حد قذف، بدین صورت توجیه کند، بلکه این آیات شانزده گانه با توجه به همان دلیل عقلی [که بیانگر طهارت بیت حضرت رسول اکرم ﷺ از لوث زنا و فحشاء است] فقط نمایانگر طهارت و براءت عایشه رضی الله عنها از این تهمت می باشد، در ده آیه نخست از این آیات شانزده گانه، شائبه اختصاص این جریان به «افک» جلب نظر می کند در میان این ده آیه، آن که بیش از بقیه بر براءت عایشه دلالت دارد این آیه است که ﴿لَوْلَا جَاءَ وَعَلَيْهِ بِأَرْبَعَةٍ شُهَدَاءَ فَإِذْ لَمْ يَأْتُوا بِالشُّهَدَاءِ فَأُولَئِكَ عِنْدَ اللَّهِ هُمُ الْكَاذِبُونَ

﴿نور: ۱۳﴾. «چرا چهار شاهد بر آن نیاوردند؟! پس چون گواهان را نیاوردند، آنان در نزد خدا دروغگویانند»

خداوند متعال در این آیه بر کذب اهل افک بدین صورت استدلال کرده است که چون برای اثبات تهمت زدن اقامه شهود نکردند باید آنان را از دروغگویان و شایعه‌سازان برشمرد. بدیهی است که عدم اقامه شهود دلیل بر براءت ظاهری است، یعنی حکم شرعی در این چنین شرایطی براءت عایشه رضی الله عنها از این تهمت می‌باشد.

ج- در طی این روایات تصریح شده است که اصحاب افک عبارت از: عبدالله بن ابی، و مسطح و حسان و حمنه بوده‌اند. آنگاه می‌بینیم که در همین روایات چنین یاد شده است که بر عبدالله بن ابی دو حد قذف وارد شده است، و بر هر یک از مسطح و حسان و حمنه یک حد وارد آمد. سپس همین روایات یادآورند که علت وارد ساختن دو حد بر عبدالله بن ابی این بود که وی همسران نبی اکرم را مورد تهمت قرار داد و به همین جهت با اجراء دو حد به کیفر رسید.

باید گفت، در این سخن تناقض وجود دارد، چرا که همه این چهار نفر همسران آن حضرت را آماج تهمت خویش قرار داده بودند، و در این جهت تفاوتی میان آنها دیده نمی‌شود که موجب تفاوت در اجراء کمیت حد قذف گردیده باشد.

روایات، یادآور می‌شوند که عبدالله بن ابی همان کسی است که در میان اصحاب افک در رابطه با این تهمت سهم عمده‌تری را به عهده داشت، اما هیچکس نگفته است که این خصوصیت مورد اجراء دو حد می‌گردد و منظور از ﴿عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾ در ﴿وَالَّذِي تَوَلَّىٰ كِبْرَهُ مِنْهُمْ لَهُ عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾ نمی‌تواند عبارت از ثبات دو حد باشد [بلکه منظور، عذاب عظیم اخروی است]^(۱).

۲- اشکالات موجود در روایت افک (در رابطه با ماریه).

(۱) - تفسیر المیزان، ج ۱۵، ص ۱۴۵-۱۴۸.

اولاً: قضیه‌ای که در ضمن این روایات بازگو شده است با آیات مربوط به افک، و به ویژه با آیات زیر انطباق تناسبی ندارد.

﴿إِنَّ الَّذِينَ جَاءُوا بِالْإِفْكِ...﴾ [نور: ۱۱]

﴿لَوْلَا إِذْ سَمِعْتُمُوهُ ظَنَّ الْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بِأَنْفُسِهِمْ خَيْرًا...﴾ [نور: ۱۲]

﴿إِذْ تَلَقَّوْنَهُ بِأَلْسِنَتِكُمْ وَتَقُولُونَ بِأَفْوَاهِكُمْ مَا لَيْسَ لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ...﴾ [نور: ۱۵].

«زمانی که آن (شایعه) را از زبان یکدیگر می‌گرفتید، و با دهان خود سخنی می‌گفتید که به آن علم (و یقین) نداشتید»

که فرآورده فشرده این آیات چنین است: گروه و جماعتی که وابسته به یکدیگر بودند به این شایعه‌سازی دامن زدند و زبان به زبان این تهمت را از یکدیگر نقل می‌کردند تا این تهمت میان آنان شایع گشت، و مدتی روی این شایعه‌سازی پافشاری می‌کردند و حرمت نبی اکرم و کرامت و آبروی او را رعایت نمی‌کردند.

آیا مضمون این روایت [که فقط عایشه رضی الله عنها را به عنوان تهمت‌زننده معرفی می‌کند که هیچ شایعه‌ای را به دنبال نداشت و در میان مردم دست به دست نشده بود] با مطلبی از آیات مربوط به افک تناسب و هماهنگی دارد؟

مگر آن که بگوییم: این روایات در شرح داستان ماجرای تهمت وارد ساختن عایشه بر ماریه قبطیه به شدت ناقص و ناروا است.

ثانیاً: قاعدتاً اگر این قضیه و تهمت روی داده بود و برائت ماریه ثابت شده بود باید حد قذف بر عایشه اجرا می‌شد؛ در حالی که می‌دانیم بر عایشه رضی الله عنها حدی وارد نشد^(۱). حال در صدر پاسخ‌گویی به این اشکالات برمی‌آئیم.

(۱) - اسباب النزول، سید محمد باقر حجتی، ص ۱۳۰-۱۳۷ - تفسیر المیزان - ج ۱۵، ص ۱۴۹-۱۵۰.

جواب اعتراض اول و دوم در روایات مربوط به عایشه رضی الله عنها

عایشه به برائت و پاکی خود ایمان داشت این است که در بحرانی ترین موقع و حساس ترین زمان و در لابلای ابرهای سوء تفاهم که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از وی طلب استغفار کرد، بدون این که کوچکترین خللی در اراده پاک او وارد شود، داستان غم انگیز یعقوب رضی الله عنه را جلوه گر ساخت و کار خود را به خدا واگذار نمود.

رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم با وجودی که عایشه رضی الله عنها را خوب می شناخت و به برائت و پاکی او اطمینان کامل داشت، اما مطرح شدن این سوال که چرا رسول صلی الله علیه و آله و سلم هم در کار عایشه رضی الله عنها توقف کرد و برائت او را صادر ننمود، و چرا در باره او به تحقیقات پرداخت و با اصحابش مشاوره کرد، و چرا فرمود «سُبْحَانَكَ هَذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ» همچنان که اصحاب او قبل از نزول وحی برائت ام المؤمنین را تصدیق می کردند منطقی به نظر می رسد؟ با وجود منطقی بودن چنین سوالاتی می توان گفت: این پرسش و رایزنی جهت اتمام حکمتهای روشن خداوند بود که این داستان سبب پیداشدن آن حکمتها گردید، و این عمل برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و تمام امت اسلام تا روز قیامت امتحان و آزمایش بود که در رابطه داستان افک جماعتی را بلند و گروهی را پست و خوار نماید.

آزمایش و امتحان چنان اقتضاء می کرد که وحی به مدت یک ماه از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تاخیر نماید و در نزول وحی فترت حاصل شود تا حکمتی را که خدای تعالی می خواست و مقدر کرده بود به اتمام برسد، و بر وجه تکمیل شده ظاهر شود و مسلمانان راستگو و صدیق و باایمان و باثبات و خوش گمان به خدا و رسول او و اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شناخته شده و منافقان رسوا گردند و بهتان بستن و نفاق انگیزی ایشان برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و ایمان داران ظاهر گردد، میزان خطر و اسرار باطن منافقین و عبودیت و بندگی عایشه صدیقه و پدرش ظاهر و نعمت خدا بر ایشان تمام و نیازمندی و فروتنی و امیدواریشان به خدا بیشتر شدت یابد. دلیل دیگر در مورد تاخیر وحی این است که قضیه به جای باریک رسیده بود و دل مؤمنان شدیداً مشتاق و آرزومند کسب آگاهی در این موضوع بود تا وحی بر پیامبر نازل شد،

در حالی که پیامبر و اهل بیت او و ابوبکر و اهل خانه‌اش و اصحاب و باقی مسلمانان به شدت نیازمند آن بودند، همانند بارانی بود که به زمین خشک و بی‌آب بارید، و اگر خداوند در آغاز کار و ابتدای فتنه‌گری منافقان وحی را نازل می‌فرمود بسیاری از این حکمتها و الطافی که ما از آنها خبر نداریم از دست می‌رفت.

دلیل دیگر این است که خداوند با فرستادن آیات برائت قدر و منزلت پیامبر ﷺ و اهل بیت او را گرمی داشت، و خداوند خود دفاع از عایشه رضی الله عنها را انجام داد و یاهو سرایی و شایعه پراکنی دشمنان خدا را که در حق پیامبر ﷺ و اهل بیتش روا می‌داشتند تکذیب نمود و آنها را سرزنش کرد که نباید هرگز لب به چنین سخنی بگشایند و انتقام رسول خدا ﷺ و خانواده‌اش را از اهل افک گرفت.

دلیل دیگر این است که هدف منافقان و اهل افک بدنام کردن و اذیت و آزار رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بود، و زمانی که همسرش را متهم کند مشکل است که خودش شخصاً از او دفاع کند، با وجودی که به پاکدامنی همسرش یقین داشته باشد.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هرگز گمان بد به همسرش نبرده بود، و برای همین بود که در موقع اشاعه این خبر فرمود: «چرا در مورد خاندان من حرفهایی می‌گویند در حالی که سوگند به خدا من از همسر خود جز نیکی ندیده‌ام، و هم مردی را متهم کرده اند که از او نیز جز خوبی ندیده‌ام و به خانه من نیامده مگر به همراه خودم» و بدین ترتیب قرائن و شواهدی پیش پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در دست بود که برائت ساحت مقدس عایشه رضی الله عنها را گواهی می‌داد، ولی برای حصول یقین و احساس ثبات و دستیابی به حسن ظن صبر و استقامت نموده و مدت یک ماه ثابت قدم ماند؛ و با نزول وحی مسرور گردید و عزت و احترام وی در نزد امت افزایش یافت^(۱).

دلیل دیگری که در مورد تاخیر وحی و اعلان نکردن بلافاصله برائت عایشه رضی الله عنها از جانب پیامبر می‌توان ذکر کرد، این است که از آن جایی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به پاکی همسرش یقین و اعتقاد داشت هدف بسیار والایی را دنبال می‌نمود، و آنهم نزول آیاتی در باره برائت

(۱) - عایشه در حیات محمد، ص ۱۳۵-۱۳۶ به نقل از محاسن التاویل.

عایشه رضی الله عنها است، و گویا پیامبر قصد داشت تا پاکدامنی زنان و به خصوص پاکدامنی عایشه یکی از اعتقادات دینی مسلمان گردد و وسیله‌ای باشد برای تمییز و تشخیص حق از باطل و محکوم نمودن تفکر بداندیشان و سیه‌دلان.

علاوه بر مواردی که ذکر گردید علت دیگری را نیز می‌توان به این ترتیب بیان کرد: این شایعه به گوش پیامبر صلی الله علیه و آله رسید در حالی که او در حد انسانیت عادی اش بود، مانند یکی از مردم تصرف و تأمل و اندیشه می‌کرد، ضمن حدود عصمتی که برای انبیاء و مرسلین شناخته شده است، پس با آن رو به رو شد چنانچه هر بشری از مردم به مانند آن رو به رو می‌شود اطلاعی بر غیبی پوشیده و ضمیری مجهول و قصد پیچیده کاذب ندارد، پس مضطرب می‌شود چنانکه دیگران مضطرب می‌شوند و شک می‌کنند چنانکه دیگران مضطرب می‌شود و شک می‌کنند، چنانکه دیگران شک می‌کند رای‌ها را زیر و رو می‌کند و در آن به مشورت صاحبان رای از اصحابش یاری می‌طلبد.

و از مقتضای حکمت الهی در ابراز این جنبه انسانی خالصش آن بود که در تمام این فاصله زمانی، وحی به تاخیر افتاد تا دو حقیقت تجلی کنند.

حقیقت اول: این که به خاطر نبوت و رسالتش از بشر بودنش خارج نشده است، پس شایسته نیست برای کسی که به او ایمان دارد، این که تصور کند که نبوت او را از حدود بشریت کنار زده است، پس امور یا تأثیراتی در اشیاء به او نسبت دهد که جز به خدای واحد نسبت دادنش درست نیست.

حقیقت دوم: آن است که وحی الهی شعوری نفسانی نیست که از وجود هستی پیامبر صلی الله علیه و آله برآید، چنانچه چیزی نیست که تسلیم اراده و انتظار و آرزوهایش شود، زیرا اگر چنین بود قطعاً بر او آسان بود که این مشکل را از روز میلادش پایان دهد و نفس خود را دامن و نتایج آن راحت سازد^(۱).

جواب اعتراض سوم:

(۱) - خورشید حقیقت، ص ۳۶۹ - ۳۷۰.

آقای مولودی از محمد جلال الدین چنین نقل می‌کند: بعد از این که وحی بر براءت عایشه رضی الله عنها نازل شد، پیامبر اسلام دستور داد به کسانی که در موضوع افک و اشاعه آن اصرار ورزیده بودند به هریک ۱۶۰ ضربه تازیانه زدند، و این نهایت حد افک است بر کسانی که بر انبیاء و زنان آنان تهمت می‌زنند، ولی در مورد عبدالله بن ابی حد را جاری نکردند، در حالی که او سر دسته و رئیس اصحاب افک بود، در علت جاری نشدن حد بر وی گفته شده است که: حد تخفیف گناه و کفاره قاذف است و چنین شخص پلیدی لایق تخفیف و کفاره نبود و خداوند او را در قیامت به عذا عظیم مهلت داد.

عده‌ای دیگر معتقدند: قذف حق الناس است و بدون مطالبه صاحب حق انجام نمی‌شود، و عایشه مطالبه این حق را از عبدالله بن ابی نکرد و تقاضای جاری شدن حد را بر او ننمود، و عده‌ای عنوان کرده اند که، بنا به مصالحی بر او حد جاری نکردند و آن مصلحت از جاری شدن حد مهم‌تر و بزرگتر بود. همچنان که با روشن شدن نفاق وی قتل او را ترک کردند و چندین بار حرفهایی گفته بود که موجب قتل بود و مدارا با او برای تألیف قلوب و عدم تنفر قوم وی از اسلام بود، چون عبدالله رئیس قوم بود و در میان آنها احترام خاصی داشت و جاری کردن تازیانه به وی باعث عدم رغبت طایفه‌اش به اسلام می‌شد و به سبب دلایل فوق از حد صرف نظر شد، ولی مسطح بن ائانه و حسان بن ثابت و حمنه بنت جحش را حد زدند، چون ایشان از مسلمانان بودند تا کفاره‌ای باشد و از گناه پاک شوند^(۱).

نقش منافقین در اشاعه و رواج حادثه افک:

نقش منافقین را در حوادث تاریخ اسلام نمی‌توان نادیده انگاشت، منافقین از آن جایی که اهمیت و مقام و موقعیت خودشان را در جامعه اسلامی از دست داده بودند به تناسب از دست دادن این موقعیت در صدد برآمدند تا نقش پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را در تحولات جامعه جدید کم‌رنگ جلوه دهند، لذا در هر لحظه که فرصتی می‌یافتند نقش خود را ایفا می‌نمودند و

(۱) - عایشه در حیات محمد، ص ۱۳۶-۱۳۷.

خداوند هم برای شناساندن و معرفی آنان و این که مسلمانان تحت تأثیر تبلیغات سوء آنها قرار نگیرند از طریق وحی به پیامبرش نقش و هدف آنها را برملا می‌ساخت، یکی از حوادث که آنها توانستند نقش خود را به خوبی ایفا نمایند به گونه‌ای که بر اثر تبلیغات سوء آنها عده‌ای از مسلمانان هم تحت تأثیر قرار گرفتند، حادثه افک می‌باشد. نقش منافقین در خصومت با اسلام و کید و دسیسه بر مسلمین استراحت نمی‌کرد تا این که صاحب رسالت بزرگ را در مورد مقدس‌ترین و عزیزترین چیزی که در نزد او بود، هدفگیری کردند که ناموس پاکدامن و مبرایش عایشه صدیقه، دختر صدیق اکبر را بدنام سازند و قصد داشتند به این وسیله ضربه‌ای را متوجه اسلام نمایند و از طریق طعن بر همسر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به ارتکاب عمل نامشروع که از قبیح‌ترین جرم‌هاست اتهام بستند، و کسی که متصدی چنین گناه و اتهام نالایق بود و باعث اشاعه این افک شد سردار و سالار منافقان عبدالله بن ابی بود و او هرگز در کید و دسیسه نسبت به اسلام و رسول گرامی صلی الله علیه و آله بی‌کار نماند، عبدالله بن ابی اگر به ترویج و اشاعه افک می‌پردازد به خاطر ناراحتی است که از پیامبر در دل گرفته بود، چرا که به مقارن هجرت قوم او در صدد ساختن تاج گوهر نشان برای سلطنت او بودند، و گمان می‌کرد که رسول خدا صلی الله علیه و آله مانع از پادشاهی او شده است، و چون عکس العمل دقیق پیامبر صلی الله علیه و آله تصمیم‌گیری وی را بلااثر گردانید، این است که داستان افک را ساخته است. حمنه نیز به تصور این که خدمتی به خواهرش (زینب همسر پیامبر صلی الله علیه و آله) خواهد کرد، بین مردم اشاعه کرد که عایشه و صفوان از مدتها قبل با یکدیگر رابطه داشتند و داستان مفقودشدن گردنبند برای فریب مردم است^(۱).

خداوند طبق آیات ۱۱ تا ۲۷ سوره نور برائت و پاکدامنی عایشه صدیقه رضی الله عنها را نازل فرمود و از آن به عنوان یک خیر برای مسلمانان یاد می‌کند، چرا که خداوند پرده از روی نیات پلید منافقان کوردل برداشت و آنان را رسوا ساخت و فرمود: «محققا کسانی که این دروغ محض و تهمت بزرگ را مطرح کرده و به راه انداختند یک عده معدود و با هم مرتبط

(۱) - عایشه در حیات محمد، ص ۱۱۹.

و توطئه گر و دسیسه ساز بودند؛ و این حادثه به دلیل این که شما را اندوهناک و پریشان خاطر ساخت مایه اجر و ثواب عظیمی گردیده و ماهیت آن بدسیرتان خوش ظاهر را هم برملا ساخت، چرا که اگر این موضوع پیش نمی آمد همچنان ناشناخته می ماندند و در آینده ضربه ای سخت و خطرناکتری وارد می کردند^(۱).

حادثه افک علاوه بر این که پاک ترین انسانهای تاریخ بشریت را نگران و دچار رنج و الم طاققت فرسا نمود، و امت اسلامی را ناراحت و تجربه ای از تلخ ترین تجربه های تاریخ طولانی بشر را به آنها ارزانی داشت، و در دل آنان تخم شک و تردید کاشت و تأسف انگیزتر آن که عده ای از مسلمانان فریفته این اکاذیب شدند و آن را نقل قول کردند در حالی که از کید و دسیسه منافقان غافل بودند، و مردمانی چون حسان بن ثابت و مسطح بن اثابه و حمنه بنت جحش این بهتان بزرگ را رواج می دادند و تیرهای طعنه را به سوی خدا رها می ساختند و دروغ و بهتان را علیه این زن پاکدامن و غافل از گناه (عایشه ام المؤمنین) رضی الله عنها اشاعه می دادند.

در جامعه اسلامی نیز اثرات ناگوار گذارد و در شهر مدینه پیچید و به دهان می گشت و کوچک و بزرگ و عالم و عامی از آن سخن می گفتند، و مردم نیز در باره این قضیه چند گروه شدند، دسته ای که در اثر عقیده متزلزل و فکر باطل در شرافت عایشه رضی الله عنها به شک افتاده و او را در باره صفوان متهم ساخته اند، و گروهی که ایمان به طهارت نفس عایشه رضی الله عنها داشتند خود دو گروه بودند، گروهی که تنها به برائت عایشه اکتفا می کردند و از استماع این قضیه و سخنان مخالفان و منافقان بیزار می شدند و آنچه به گوش می شنیدند با اشک چشم بیرون می کردند و عده ای دیگر به مقام دفاع برآمده و تهمت و افترای سیه دلان را رد می کردند که از آن جمله جماعت اوس و تعدادی از صحابه بودند، چون عمر بن خطاب و عثمان بن عفان و غیره.

(۱) - چند آیه از کلام الله در فضایل اصحاب، ابوبکر محمد کریمی، (مهاباد، ۱۳۶۵، ص ۳۶-۳۷).

این حادثه علاوه بر این که باعث شناسایی منافقان از مؤمنان گردید، باعث گردید تا مسلمانان پاک‌بودن خاندان و اهل بیت پیامبر از گناه و انجام معاصی به عنوان یک اصل از اعتقادات دینی بپذیرند و نقش منافقان را در تحولات آینده جامعه اسلامی هرگز فراموش ننمایند.

عایشه رضی الله عنها در چشم هر منصف دانایی از این تهمت مبرا بود، چرا که هر خردمند روشن‌بین می‌دانست که عایشه رضی الله عنها چندان عاقل و متقی است که خویش را در معرض چنین گناهی عظیم قرار نمی‌دهد، آنهم در برابر لشکریان و در وقتی چنان آشکار و بدون ضرورت و با مردی مسلمان که همچون دیگر مسلمانان از هر چه خدای و رسول صلی الله علیه و آله را به خشم می‌آورد پرهیز می‌کرد و بر هر صاحب نظری آشکار است که مردمی نیز که از حیث ریشه و خاندان و از نظر اخلاق و صفات از عایشه بسی کمترند، به چنین ناروایی تسلیم نمی‌گردند، اما با این همه محمد صلی الله علیه و آله اراده فرمود که بی‌گناهی عایشه با دلیل مسلم و در برابر همه مردمان، و در پیشگاه دل پرمهرش آشکار شود، مبدا که برائت او از روی محبت وافر و ضعف دوستی باشد. در طول رسیدگی جانب مردانگی و انصاف فرو نگذاشت و آنگاه که با تحقیق جانب حق و انصاف را مراعات کرد، به گفتار مردم موثق گوش فراداد تا رسیدگی پایان یافت.

قلم و کاغذ خواستن پیامبر ﷺ در بستر بیماری (قرطاس)

این واقعه در روز پنج شنبه، چهار روز قبل از رحلت پیامبر اکرم ﷺ رخ داد. داستان از این قرار می‌باشد که از ابن عباس رضی الله عنه نقل شده است: پیامبر ﷺ در بستر بیماری قلم و کاغذ درخواست کردند، تا چیزی بنویسند که بعد از پیامبر ﷺ گمراه نشوند، اما اصحاب پیامبر از جمله عمر رضی الله عنه با آوردن کاغذ و قلم مخالفت کردند.

حتی عمر رضی الله عنه گفت: درد پیامبر ﷺ شدت گرفته است، لذا او را اذیت نکنید. کتاب خدا در میان ما هست و برای ما کافی است، برخی برای نوشتن مکتوب مایل بودند و برخی دیگر نوشتن مکتوب را لازم ندانستند، در این میان بعضی (از افرادی که اسامی‌شان مشخص نیست) گفتند: اهجّر رسول الله؟ استفهموه! برسید آیا مگر جدایی رسول الله ﷺ فرا رسیده است، در این وقت سر و صدا زیاد شد. پیامبر ﷺ فرمود: بلند شوید، زیرا آنچه من در آنم بهتر است از آنچه شما در آن هستید، من شما را به سه چیز وصیت می‌کنم.

یکی آن که مشرکین را از جزیره العرب بیرون کنید، دوم آن که به نمایندگانی که از طرف قبایل عرب به مدینه می‌آیند به همان نحوی که خودم با آنها رفتار کردم رفتار نمایید، و ابن عباس رضی الله عنه می‌گوید که: پیامبر ﷺ از ذکر مطلب سوم سکوت کرد یا بیان کرد ولی من فراموش کردم^(۱).

قائلین به نص (کسانی که معتقدند علی رضی الله عنه بعد از پیامبر ﷺ به عنوان جانشین ایشان می‌باشد) می‌گویند که: از آن جایی که پیامبر ﷺ قصد داشت تا جانشینی علی رضی الله عنه را بنویسد، اصحاب و از جمله عمر از آوردن قلم و کاغذ خودداری نمودند، اما کسانی که این نظریه را قبول ندارند چنین ابراز می‌دارند که:

(۱) - تاریخ کامل، ج ۲، ص ۴۲۰. در باره تعیین مطلب سوم شراح حدیث اختلاف نظر دارند و احتمالات زیادی را ذکر کرده اند. ۱- توصیه برای قرآن بود. ۲- تجهیز لشکر اسامه بود. ۳- در رابطه با این بود که مردم بعد از وفات قبر پیامبر ﷺ را پرستش نکنند. ۴- در رابطه با اخراج یهودی‌ها بود، و این که با برده‌ها به خوبی رفتار کنند. (تکملة فتح الملهم، ج ۲، ص ۱۳۷).

این موضوع را علماء و دانشمندان به دو گونه پاسخ گفته اند: عده‌ای این حدیث را قبول کرده اما نه با این مضمون و محتوا، و عده‌ای دیگر آن را رد کرده و آن را بی اساس خوانده و چنین ابراز عقیده کرده اند:

دسته اول:

این داستان در کتابهای از جمله صحیح بخاری ذکر شده است، اما این خود یک داستان نادرستی است که باعث کسرشان پیامبر ﷺ و نیز اسائه‌ی ادب اصحاب بزرگ آن حضرت را دربر دارد، لذا به نقد و بررسی این داستان می‌پردازیم.

هرگاه اندکی در این داستان تفکر شود واضح خواهد شد که عاری از حقیقت و دور از واقعیت می‌باشد، و به نظر می‌رسد که بعداً در ایام بروز فتنه‌ها و منازعات شعوب و فرقه‌ای مذهبی که باطناً و در پس پرده استتار بر ضد اسلام قیام کردند ساخته شده است.

غرض سازنده این داستان این بوده که اولاً بنمایاند، رسول الله ﷺ در آخر عمر شریفش آن عظمت و محبت سابق خود را که در قلوب یارانش جا گرفته بود به کلی از دست داده تا آنجا که حتی اصحاب بزرگ و خویشان نزدیکش هم اعتنایی به دستوراتش نمی‌کردند و با آن که در بستر بیماری و مشرف بر موت بود حضوراً و به طور علانیه با آن حضرت ﷺ مخالفت نموده آنچه را که خواست و امر فرمود تا حاضر نمایند و آنهم برای حفظ آنها از گمراهی بود، فراهم نکردند و فرمائش را هذیان نامیدند، و رسول الله ﷺ از این بابت به حدی خشمگین شد که فرمود: برخیزید و از نزد من بروید.

ثانیاً: می‌خواهد بگوید: امت محمد ﷺ اکنون امتی است گمراه، زیرا رسول خدا در مرض موتش می‌خواست برای آنها چیزی بنویسد که آنها را با آن نوشته از گمراهی نگهدارد، ولی یارانش که از او برگردیده بودند با او مخالفت کردند و آنچه را که رسول الله ﷺ می‌خواست بنویسد نوشته نشد. پس آنچه که مانع گمراهی آنها می‌شد، نوشته نشد. پس مسلم است که امتش گمراه گشته از سعادت هدایت محروم گردیده اند.

این داستان از ابن عباس رضی الله عنهما نقل شده است و از کسی دیگر نقل نشده است. پس این سؤال پیش می‌آید که اگر چنین امری صحت داشت پس چرا باید تنها این روایت از جانب ابن عباس رضی الله عنهما نقل شود و سلسله روایت به ابن عباس برسد، در حالی که در آن مجلسی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تقاضای کاغذ و قلم نمودند عده‌ای موافق با آوردن کاغذ و قلم بودند، در حالی که از بقیه حاضرین چنین روایتی نقل نشده است؟

علاوه بر این در صحیح بخاری، ج ۶، ص ۲۳۸ آمده است که ابن عباس در هنگام وفات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ۱۰ سال داشت و طبیعی است بچه به این کم سن و سالی را در چنین مراسمی که دچار حزن و اندوه شود راه نمی‌دهند؟ پس ابن عباس معلوم نیست این روایت را از چه کسی شنیده و از کجا فهمیده تا روایت نماید.

این داستان، داستانی ساختگی و ساخته پرداخته افکار دشمنان اسلام است، زیرا؟

اولاً: پیامبر در خطبه مشهور و مهم حجة الوداع اسباب هدایت و سعادت را مشخص نموده بود و دیگر لزومی به بیان چنین موضوعی نداشت.

حال به بیان این خطبه مهم و معروف می‌پردازیم:

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پس از حمد و ستایش خداوند چنین فرمود: ای مردم به سخن من گوش فرا دهید که من نمی‌دانم شاید که پس از این سال هرگز شما را در این جا ملاقات نکنم. ای مردم! بسان حرمت این روز و حرمت این ماه و حرمت این مکان، جان و مال شما بر همدیگر حرام است و شما با پروردگار خویش ملاقات خواهید کرد و او در باره کردارتان از شما پرسش خواهد کرد و اینک من آنچه گفتم بود گفته‌ام، پس هرکسی امانتی در دست دارد آن را به کسی که وی را امین خویش قرار داده است برگرداند.

همه رباهای جاهلیت ملغی می‌شود و تنها اصل سرمایه‌هایتان از آن شماست و در این مقدارانه ستم می‌کنید و نه مورد ستم قرار می‌گیرید. خداوند چنین مقرر داشته است که دیگر ربا حرام است، اکنون [برای اولین قدم] رباهای عموم عباس [و مطالبات او از مردم به مقداری که ریاست] همه باطل است.

خونبهای هر خونی که در جاهلیت بر زمین ریخته شده ملغی و بی اثر است، و نخستین خونی که آن را بی اثر اعلام می‌کنم [و موجبی برای انتقام آن وجود نخواهد داشت] خونی عموزاده‌ام ربیع بن حارث بن عبدالمطلب است که در میان بنی لیث شیر خورده بود و هذیل او را به قتل رساندند. این اولین خون از خونهای ریخته شده در جاهلیت است که من با آن آغاز می‌کنم.

باری، ای مردم اینک شیطان برای همیشه از این ناامید شده است که در سرزمین شما مطاع قرار گیرد و اگر از این پس در کارهایی است که آنها را کوچک و ناچیز می‌شمارید، پس در بارهٔ دین خویش مراقب او باشید و در مقابل او هشیاری پیشه کنید.

ای مردم! تغییر ماههای حرام کفری فزاینده است که کافران بدان گمراه می‌شوند، سالی آن را حلال و سالی آن را حرام می‌دانند؛ تا شما و ماههایی که خداوند حرام کرده، زیر پای بگذارند و آنچه را خداوند حرام دانسته حلال و آنچه را او حلال شمرده حرام بدانند، این در حالی است که زمان اکنون نیز بسان همان روزی که خداوند آسمانها و زمین را آفرید با همان کیفیت و به همان شکل در گذر است و تعداد ماهها در پیشگاه خداوند و در کتاب الهی، دوازده ماه می‌باشد که چهارتای آنها ماههای حرامند، سه ماه آن پی در پی و چهارمین آنها رجب المرجب است که میان جمادی الثانی و شعبان قرار دارد.

ای مردم! شما را بر همسران خویش حقوقی و آنان را نیز بر شما حقوقی است. حقوقی شما بر آنان این است که کسی را که خوش ندارید، بر فرش شما ننشاند و بدکاری آشکار انجام ندهند که اگر چنین کنند خداوند به شما اجازه داده است آنان را در بستر ترک گوئید و به گونه‌ای که آسیبی وارد نیابد آنان را بزیند و اگر پس از آن از بدکاری برگشتند خوراک و پوشاک خود را در حد متعارف از شما می‌خواهند، و این حق آنان است.

همدیگر را به خوش رفتاری و نیکی کردن به زنان سفارش کنید که آنان در نزد شما تهیدستان درمانده‌ای هستند که هیچ اختیاری از خود ندارند، و این شمائید که آنان را در اختیار گرفته‌اید و به نام خدا دامن ایشان را بر خویش حلال کرده‌اید.

ای مردم! در آنچه می گویم اندیشه کنید که من آنچه گفتمی است گفته‌ام، و در میان شما آن چیزی را به جای گذاشته‌ام که اگر بدان چنگ زنی هرگز گمراه نخواهید شد و در آن حقیقتی روشن است و آن کتاب خدا و سنت من است.

ای مردم! سخن مرا بشنوید و به خاطر بسپارید، و بدانید که مسلمانان برادر و همه باهم برابرند. بنابراین، برای هیچکس چیزی از مال برادرش روا نیست مگر آنچه خود به او دهد. پس به خویش ستم روا مدارید.

پروردگارا! اکنون آیا [رسالت تو را] رسانده‌ام؟

ابن اسحاق می گوید: به من گفته شده است که پس از آن مردم گفتند: «آری» و آن حضرت ﷺ نیز فرمود: «پروردگارا! تو خود گواه باش»^(۱).

شریعت و عقیده‌ای که در رسالت محمد ﷺ بیان می شد و پیغمبر ﷺ بیست و سه سال در تبلیغ آن رنج می برد، زندگی اعراب را یکسره دگرگون کرد، و کسانی را که در غرور و فساد و جاهلیت خویش گویی به نفاق و شقاق ابدی محکوم شده بودند به وحدت و اتحاد کشانید. تعصب و اختلاف جاهلیت را در بین آنها از میان برد و آن را به رشتۀ برادری و برابری به هم پیوست، و بدینگونه حق با این حاجیان مسلمان بود، وقتی پیامبر ﷺ در آخرین حج خویش از آنها پرسید که آیا رسالت خویش را ادا کرده‌ام؟ همه گفتند: آری - ادا کردی^(۲).

معلوم نیست که موضوع داستان مورد بحث چه امر مهمتری بوده که آن حضرت ﷺ برخلاف سیرت و رویه سابق خود می خواست آن را بنویسد، و حالا که به هر نظری می خواست نوشته شود، چرا در اثر اختلاف حاضرین از نوشتن امر مهم منصرف گردید؟

(۱) - خاتم پیامبران، ج ۳، ص ۶۴۳-۶۴۵- سیرة ابن هشام، ج ۲، ص ۳۷۵-۳۷۷.

(۲) - بامداد اسلام، دکتر عبدالحسین زرین کوب، (تهران، امیر کبیر، ۱۳۷۷، ص ۴۷).

ثانیاً: در این داستان گفته شده که رسول الله ﷺ فرمود: برای شما چیزی بنویسم تا گمراه نشوید. مگر رسول الله ﷺ چندی قبل از مرض موت‌شان در خطبه حجة الوداع و در جوار کعبه در مسجد الحرام و در سایر اماکن مقدسه مکرر فرموده بود:

«إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ لَنْ تَضِلُّوا مَا تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا كِتَابُ اللَّهِ وَسُنَّتِي.»

یعنی همانا بعد از خود دو چیز مهم در میان شما به جای می‌گذارم، مادامی که به آنها عمل نمائید هرگز گمراه نخواهید شد، یکی کتاب خدا (قرآن) و دیگری سنت و روشم. چگونه می‌شود که رسول الله ﷺ در خطبه حجة الوداع طبق این حدیث صحیح بفرماید: هدایت و سعادت شما در قرآن و سنت من می‌باشد که هرگاه بر طبق تعالیم آن عمل کنید هرگز گمراه نخواهید شد و کمی پس از آن بفرماید می‌خواهم برای شما چیزی بنویسم تا گمراه نشوید، یعنی گفتار اولم که در مسجد الحرام و سایر جاها مکرر توصیه کردم و گفتم: کتاب خدا و سنتم برای هدایت شما کافی است و کفیل سعادت شما می‌باشد، صحیح نبوده و سعادت و هدایت شما دو چیز دیگری است که اکنون می‌خواهم برای شما بنویسم، و این خود تهمت عظیمی است، چرا که انبیاء از هرگونه تناقض‌گویی و اختلاف قول مصون و معصوم می‌باشند.

اما در این که پیامبر ﷺ در حجة الوداع گفتند که: به کتاب خدا و سنتم تمسک جوید، یا به کتاب خدا و عترتم اختلاف نظر است، سنیان اعتقاد به قول اول دارند و می‌گویند که: خداوند در آیات ۴۹ و ۶۹ سوره مبارکه النساء بیان می‌کند که ﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ﴾. و یا ﴿وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ﴾ و اطاعت خدا در این آیات ذکر شده عیناً همان تمسک به خدا و اطاعت رسول است که در حدیث مورد بحث آمده است، و شیعیان قول دوم را می‌پذیرند.

دکتر عبدالحسین زرین کوب در بامداد اسلام صفحه ۷۵ کتاب الله و سنتی را پذیرفته

است.

ثالثاً: در این داستان آمده که آنچه رسول الله ﷺ می‌خواست بنویسد به حدی اهمیت داشته که اگر نوشته نشود امتش گمراه خواهند شد.

پس با این حال نمی‌دانیم چرا رسول الله از تصمیم خود منصرف گردید و نوشت تا نتیجتاً امتش گمراه نشوند، و حال آن که رسول الله ﷺ همیشه هرگاه تصمیم به امری می‌گرفت هر طور که شده اقدام و انجام می‌داد و به هیچ وجه من الوجوه از عزم و تصمیم خود منصرف نمی‌شد و به مخالفت هیچ احدی ترتیب اثر نمی‌داد. مگر نه در هنگام صلح حدیبیه که در سال ششم هجری که بین آن حضرت از یک طرف و سران قریش از طرف دیگر صلح نامه نوشته شد، بعضی از آن مواد ظاهراً اینطور به نظر می‌رسید که به نفع قریش و به زیان مسلمین است، و بدین لحاظ بعضی از بزرگان صحابه گرامی از این بابت خیلی دلتنگ شدند و حتی عمر بن الخطاب رضی الله عنه این مطلب را حضور آن حضرت رضی الله عنه عرض کرد تا شاید این مواد از صلحنامه را حذف فرماید، اما آن حضرت رضی الله عنه به مخالفت هیچ احدی اعتنایی نفرمود و از تصمیمش برنگشت و صلحنامه را با ابقاء همان موادی که ظاهراً زیان بخش ولی در باطن به صلح امت بود تنفیذ فرمود، و بعداً با گذشت زمان کوتاهی برای همه مردم واضح گردید که خود خطا بود آنچه را پنداشتند و فهمیدند که آن موادی که تصور می‌کردند به زیان امت است، صد در صد به نفع آنها بوده و به زیان قریش می‌باشد، و اتفاقاً خود سران قریش از رسول الله صلی الله علیه و آله خواستند تا آن مواد از صلحنامه حذف و ساقط فرموده و کان لم یکن بدانند.

بنابراین، چگونه امکان دارد که آن حضرت رضی الله عنه از تصمیم خود نسبت به نوشتن آنچه که می‌خواست بنویسد منصرف شود، بدین علت که بعضی از حاضرین مخالفت نمودند، و حال آن که به روایت روای آنچه می‌خواست بنویسد، به قدری حائز اهمیت بود که اگر نوشته نشود موجب گمراهی و ضلالت امتش می‌گردد؟

رابعاً: در روایت سعید بن جبیر اینچنین آمده است که این حادثه در روز پنجشنبه رخ داد، و تواریخ اسلامی و غیر اسلامی اتفاق دارند که رسول الله ﷺ در روز دوشنبه وفات یافته است، پس رسول الله ﷺ تا چهار روز بعد از این ماجرا در حیات بوده است، اینجاست که با

کمال تأسف می‌پرسیم اگر مضمون آن چیزی که آن حضرت ﷺ می‌خواست بنویسد تا آن جا مهم بود که امتش را از گمراهی ننگه می‌داشت و فرضاً ممکن نشد آن را روز پنج‌شنبه در اثر آن پیش آمد بنویسد، چرا در ظرف مدت این چهار روز بعد که فرصت واسعی در پیش داشت نوشت و امتش را در معرض خطر گمراهی قرار داد؟

خامساً: علاوه بر مواردی که ذکر گردید دانشمند گرانقدر و حدیث‌شناس، آقای حاج ملا عبدالله احمدیان در رد این حدیث دلایلی ارزشمند ارائه می‌دارند که قابل توجه است. ایشان دلایل نپذیرفتن این حدیث را چنین بیان می‌دارند که مطلب قلم و دوات در بخاری و مسلم و بقیه کتب حدیث به هفت طریق بیان شده است که چهار طریق آن بدین شکل است: «زهري، از عبیدالله از ابن عباس» و سه طریق دیگر به این شکل است: «سليمان احول، از ابن جبیر، از ابن عباس» و این طریق‌های سه‌گانه دومی در عین این که با یکدیگر تفاوت‌هایی دارند (در یکی گفته شده استخوان‌شانه بیاورید، در دیگری گفته کتابی بیاورید و در دیگری گفته شده بیاورید) در این مطالب با هم متفق هستند. ۱- آن روز پنجشنبه بود. ۲- نسبت هذیان به پیامبر (نعوذ بالله) داده شد. ۳- پیامبر در باره سه مطلب وصیت فرمود (اخراج مشرکین، احترام هیئت‌های نمایندگی و سومی فراموش شده است) ۴- ابن عباس به شدت گریه کرد و شانها تر شد. اما در طریق‌های چهارگانه اولی نه از پنجشنبه، نه از هذیان، نه از وصیت و نه از گریه ابن عباس اساساً بحثی به میان نیامده و در مقابل و به جای همه آنها دو مطلب دیگر اضافه آمده است، اول بحث از عمر بن خطاب است که در یک طریق به عنوان (بعضی) و در سه طریق دیگر صریحاً گفته شده است که عمر بن خطاب گفت: بیماری پیامبر ﷺ شدت گرفته است و قرآن نزد شما است، و دوم بیرون کردن همه اصحاب موافق و مخالف و چون در همه طریق‌های سه‌گانه که بحث از هذیان شده، بحثی از عمر رضی الله عنه نیست و در همه طریق‌هایی که به اشاره یا به صراحت بحث از عمر رضی الله عنه شده، ابدأً از هذیان خبری نیست. بنابراین، اگر روایت هم صحیح می‌بود هیچ‌زیانی به مقام والای عمر رضی الله عنه و ایمان و اخلاص او نمی‌رسانید و هیچ دلخوشی را برای مخالفین او نیست، چرا که اگر به فرض

صحت این روایت، عمر رضی الله عنه پیشنهادی کرده است که اگر پیامبر موافق او نمی بود کار خودشان را انجام می دادند و عمر رضی الله عنه هم مانند همیشه با کمال ادب ساکت و خاموش می گردید.

اما دلایل عدم صحت این حدیث:

۱- در طریق های سه گانه اولی «سلیمان از جبیر، از ابن عباس» در آخر یکایک آنها این جمله دیده می شود «وَنَسِيتُ الثَّالِثَةَ» «و سومی را فراموش کردم»، و این اعتراض صریح را وی به فراموشکاری خویش، صحت را از خبر به کلی سلب می نماید و علمای الحدیث به این اصل تصریح کرده اند.

۲- در طریق های چهارگانه دومی «زهری از عبیدالله از ابن عباس» از زبان پیامبر جمله «فُؤْمُوا عَنِّي» دیده می شود، و این جمله صحت این روایت را در تردید غرق می کند، چرا که «برخیزید از منزل من» در عادت پیامبر صلی الله علیه و آله سابقه ندارد، مخالفین به هر حال، اما موافقین چرا؟ و اگر پیامبر صلی الله علیه و آله برخلاف عادت خودشان چنین دستوری را صادر می فرمودند این حدیث به خاطر اهمیت آن باید از طریق تواتر نقل می گردید نه از راه آحاد.

۳- در تمام طریق های هفت گانه پدیده تقطیع مشاهده می گردد، و همانطور که توضیح داده شد در طریق های سه گانه «سلیمان از جبیر از ابن عباس» پنج مطلب مهم آمده است که هیچکدام در طریق های چهارگانه دومی دیده نمی شود، و در طریق هایی چهارگانه «زهری از عبیدالله از ابن عباس» دو مطلب مهم آمده است که هیچکدام در طریق های سه گانه دیده نمی شوند، و این تقطیع هولناک و خارج از حد روایتی را که فقط از یک نفر نقل شده است غرق در تردید می کند^(۱). بقیه نظرات ایشان مطابق نظریاتی است که بیان گردید یا بیان خواهد شد.

(۱) - سیمای خلیفه دوم، ص ۱۰۸-۱۱۱. برای اطلاع بیشتر از ذکر این احادیث که به طریق هفت بیان شده می توان به شرح قسطانی، ج ۱، ص ۲۰۶، ج ۸، ص ۳۵۵-ج ۱۰، ص ۳۵۳-ج ۵، ص ۲۳۶-ج ۵، ص ۱۶۹-ج ۶- ص ۴۶۲ رجوع کرد.

آری، ادب اصحاب رسول الله ﷺ ادبی بوده که خدای عزوجل طبق آیه ۲ سوره مبارکه حجرات به آنها آموخته می‌فرماید: ﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَن تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ وَأَنتُمْ لَا تَشْعُرُونَ ﴿٢﴾ إِنَّ الَّذِينَ يَغُضُّونَ أَصْوَاتَهُمْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ أُولَٰئِكَ الَّذِينَ امْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوَىٰ﴾

«ای کسانی که ایمان آورده اید! هرگاه در حضور رسول الله باشید با ادب بوده صدایتان را بر صدای رسول الله بلند نکنید، و در هنگام تکلم با آن حضرت با صدای بلند حرف نزنید، چنان که خودتان با یکدیگر با صدای بلند حرف می‌زنید تا مبدا خود ناآگاه در اثر عدم رعایت این ادب ثواب اعمالتان ضایع شود. همانا آنان که رعایت ادب کرده صدایشان را در حضور رسول الله کوتاه نموده خاموش حرف می‌زنند، آنها کسانی هستند که خدا دل‌هایشان را برای قبول ایمان آزموده است» آیا اصحاب رسول الله ﷺ که خدا آنها را با این ادب آراسته بود و دل‌هایشان را برای ایمان آزموده بود امکان دارد با رسول الله ﷺ چنین اسائه ادب نمایند؟ مسلماً خیر»^(۱).

دسته دوم:

عده‌ای دیگر از علماء و دانشمندان به گونه‌ای دیگر به این موضوع پاسخ داده اند و ابراز می‌دارند که کسانی که این موضوع را بیان می‌دارند پنج اعتراض را بر عمر رضی الله عنه روا می‌دارند که عبارتند از:

(۱) - خطیب، عبدالرحیم، شیخین، ابوبکر و عمر (بندر عباس، حیدری، ۱۳۷۷ ص ۱۳۵-۱۵۳)، به نقل از. صبحی پاشا، حقائق الکلام فی تاریخ الاسلام، طه حسین، مرات الاسلام. شبلی نعمانی، شرح زندگانی خلیفه دوم، ص ۵۴-۵۶.
- سیمای خلیفه دوم عمر بن خطاب، حاج ملا عبدالله احمدیان، (سقر، محمدی، ۱۳۷۶، ص ۱۱۰-۱۱۲).

- ۱- عمر ﷺ هذیان را به رسول اکرم منسوب ساخت و معترضین از لفظ «هجر» هذیان را مراد گرفته و این مقوله را به عمر ﷺ نسبت می دهند.
- ۲- تحریر مورد بحث به حدی اهمیت داشت که پس از آن امت تا قیام قیامت از خط گمراهی محفوظ می شد، اما عمر ﷺ مانع نوشتن آن شد که این اقدام وی هم نافرمانی به امر پیامبر بود و هم ضرری به تمام امت مسلمه.
- ۳- عمر ﷺ گفت: «حسبنا کتاب الله» که هدف از آن این است که نیازی به حدیث نداریم.
- ۴- عمر ﷺ و اصحابی که با او موافق بودند برخلاف دستور پیامبر ﷺ عمل کردند، چون پیامبر ﷺ امر کرد تا لوح و دوات بیاورند و آنها از تعمیل این حکم ابا و ورزیدند.
- ۵- پیامبر ﷺ می خواست برای علی ﷺ خلافت را بنویسد، اما عمر بن خطاب توسط افرادی مانع این کار مهم شد.

حال برای پاسخ گویی به چنین اعتراضاتی لازم است تا اصل این حدیث ذکر گردد.

«حَدَّثَنَا مُحَمَّدٌ حَدَّثَنَا ابْنُ عُيَيْنَةَ عَنْ سُلَيْمَانَ الْأَحْوَلِ سَمِعَ سَعِيدَ بْنَ جُبَيْرٍ سَمِعَ ابْنَ عَبَّاسٍ هُوَ يَقُولُ يَوْمَ الْخَمِيسِ، وَمَا يَوْمُ الْخَمِيسِ ثُمَّ بَكَى حَتَّى بَلَ دَمْعُهُ الْحَصَى. قُلْتُ يَا أبا عَبَّاسٍ، مَا يَوْمُ الْخَمِيسِ قَالَ اشْتَدَّ بِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَجَعُهُ فَقَالَ: «انْتُونِي بِكَتِفِ أَكْتَبُ لَكُمْ كِتَابًا لَا تَضِلُّوا بَعْدَهُ أَبَدًا» فَتَنَارَعُوا وَلَا يَنْبَغِي عِنْدَ نَبِيِّ تَنَارُعٍ فَقَالُوا: مَا لَهُ أَهَجَرَ اسْتَفْهَمُوهُ. فَقَالَ: «ذُرُونِي، فَالذِي أَنَا فِيهِ خَيْرٌ مِمَّا تَدْعُونِي إِلَيْهِ» (ترجمه نشده)

حال در صدد پاسخ گویی به سوالات معترضین برمی آییم.

جواب اعتراض اول:

- ۱- لفظ «هجر» قول عمر ﷺ نیست، در هیچ یک از کتب اهل سنت به اثبات نرسیده که این قول عمر ﷺ است، همانگونه که حافظ ابن حجر عسقلانی در فتح الباری نوشته اند، و علماء تشیع نیز در طول سالهای متمادی تاکنون نتوانسته اند چنین چیزی را از روایت صحیح اهل سنت به اثبات برسانند و اگر از ناحیه و جانب کسانی چنین دیدگاهی مطرح شود دلیلی بر صحیح بودن آن نیست، چرا که انسانهای عالم و دانشمند هم از خطا مصون و در امان

نیستند.

۲- معنی «هجر» هذیان نیست، بلکه به معنی جدایی و فراق نیز آمده است، چنانچه خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَأَهْجُرُهُمْ هَجْرًا حَمِيلاً﴾ [مزمل: ۱۰] و علماء لغت و شارحین حدیث نیز این معنی را نوشته‌اند^(۱)، و در بحار الأنوار (که لغت ویژه حدیث است) چنین آمده «و یحتمل أن یكون معناه هجرکم رسول الله ﷺ من الهجر ضد الوصل» بلکه طبق تحقیق اصل معنی این لفظ فراق و جداشدن می‌باشد^(۲).

و در این حدیث نیز هم معنی ارتباط دارد و معنای هذیان به هیچ عنوان قرار نمی‌گیرد، به ۲ علت:

الف: شک و شبهه هذیان بر سخنی صورت می‌گیرد که برخلاف عقل باشد، یک پیامبر در آخرین لحظات عمرش می‌فرماید که: کاغذ بیاورید تا من یک هدایت نامه مهم بنویسم، در این جمله کدام سخن خلاف عقل است که به آن هذیان گفته شود.

ب: در روایت بعد از «هجر» لفظ «استفهموه» آمده، یعنی از آن حضرت بپرسید، اگر معنی هجر هذیان قرار گیرد ارتباط آن با لفظ استفهموه غلط و بیهوده است، زیرا شخصی که بر وی هذیان صورت گیرد، سوال از وی خلاف عقل است.

حال ببینید که معنی جدایی با چه حسنی قرار می‌گیرد، زمانی که رسول خدا در حال بیماری جهت تحریر یک هدایت نامه می‌فرماید: اصحاب از فرط محبت نسبت به رسول اکرم ﷺ بیش از حد ناراحت شده و اختیار را از دست دادند.

حیف در چشم زدن صحبت یار آخر شد

روی گل سیر ندیدیم و بهار آخر شد

(۱)- فتح الباری، ج ۸، ص ۱۰۱.

(۲)- بحار الأنوار، ج ۲، ص ۴۷۵.

زیرا اینگونه تحریر در آخرین لحظات زندگی نوشته می‌شود، لذا آنها گفتند «هجر استفهموه» یعنی آیا هم اکنون آن حضرت از ما جدا می‌شود، از آن حضرت پرسید. بنابراین، لفظ هجر را هر کسی گفته باشد با کمال محبت و جذبه مودت گفته است.

۳- به فرض محال اگر این لفظ به معنای هذیان باشد همزه استفهام ذکر شده و استفهام انکاری است، ممکن است که این قول اشخاصی از آن عده باشد که موافق نوشتن آن هدیت‌نامه بودند و جهت تقویت رأی خویش گفتند: چرا از تعمیل حکم آن حضرت ﷺ توقف می‌کنید؟ مگر (معاذالله) به آن حضرت هذیان شده؟ یعنی هذیان نیست؟

خلاصه این سه جواب این است که اولاً لفظ «هجر» قول عمر ﷺ نیست. ثانیاً اگر ثابت شود که قول عمر ﷺ است به معنای هذیان نیست، بلکه به معنای فراق و جدایی است که کلمه ویژه محبت است نه بی ادبی. ثالثاً این که بالفرض و المثال «هجر» به معنای هذیان هم باشد با همزه استفهام انکاری است.

جواب اعتراض دوم:

اما قبل از جواب آن دقت و توجه به چند نکته لازم است:

۱- آیه ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾ بالاتفاق قبل از داستان قرطاس نازل شده بود، هم اکنون این سوال مطرح می‌شود که اگر چنانچه تحریری چنان مهم باقی می‌بود دین هرگز کامل نمی‌شد، این آیه معاذالله اشتباه ثابت می‌شود.

۲- داستان قرطاس روز پنجشنبه به وقوع پیوست و پیامبر اکرم ﷺ روز دوشنبه دنیا را وداع گفتند، پس از این واقعه تا چهار روز رسول خدا در قید حیات بودند، پس اگر چنین تحریر مهمی باقی مانده بود در ظرف این چهار روز پیامبر فرصت کافی داشت و حتماً نوشته می‌شد، اما با این وجود هم نوشته نشد.

این یک افتراء بزرگ به پیامبر ﷺ می‌باشد و هیچ احدی از مسلمین هرگز باور نمی‌کردند که رسول اکرم ﷺ چنان امر مهمی که امت را از خطر گمراهی محفوظ و در امان نگهدارد با

مانع شدن عمر رضی الله عنه آن را ترک نموده و منصرف گردد در چنین صورتی امان از دین برداشته می شود.

۳- تحریر با این اهمیت اگر عمر رضی الله عنه مانع آن می شد بر علی رضی الله عنه و بقیه صحابه واجب بود که اقدام کنند تا نوشته شود، اما از هیچ احدی چنین اقدامی صورت نگرفت و علاوه بر این در روایت مسند احمد تصریح شده که مخاطب این امر علی رضی الله عنه بود.

۴- چنین امر مهم و بزرگی را هیچیک از اصحاب به جز ابن عباس روایت نمی کند، و از میان هزارها شاگرد ابن عباس صرفاً فرزند وی عبیدالله و سعید بن جبیر ناقل این روایت هستند.

۵- قبل از داستان قرطاس حدیث ثقلین ارشاد و روایت شده بود که رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرموده بود: من دو چیز گرانبه و باارزش در میان شما می گذارم که با تمسک به آنها هرگز گمراه نمی شوید، (طوری که معلوم است حدیث ثقلین با این عبارت صحیح نیست) لذا اگر این داستان قرطاس را صحیح و لازم بدانیم تکذیب حدیث ثقلین لازم می گردد. با توجه به نکات و امور مندرجه در بالا عقل سلیم، با دقت و تدبر بر پذیرش یکی از دو امور ذیل الذکر مجبور می گردد:

۱- یا این داستان کاملاً غلط و غیر صحیح است، دین کامل شده بود و هرگز تحریر مهمی باقی نمانده بود، و پیامبر صلی الله علیه و آله هرگز برخلاف آیه قرآن بر نوشتن هیچ تحریری اظهار اراده نفرموده بودند. این داستان بی اساس و ساخته اعداء دین است و صرفاً به این خاطر ساخته شده که تکذیب آیه قرآنی ﴿الْيَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾ و نیز تکذیب حدیث ثقلین صورت گیرد و نیز این که اتهام کوتاهی و سهل انگاری تبلیغ رسالت بر رسول گرامی صلی الله علیه و آله صورت گرفته، تمام دین مورد شک و شبهه قرار گیرد.

۲- یا این که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله صرفاً جهت امتحان و آزمایش اصحاب چنین چیزی گفته باشند... که آنها در دایره ایمان تا چه حد مستحکم و راسخ القدم می باشند که اگر صحابه جهت نوشتن چنین تحریر اقدام می کردند، پیامبر به شدت ناراحت می شد و فوراً می فرمود

که از آیه ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ...﴾^۱ بازهم شما منتظر چنین نوشته‌ای هستید و دین را کامل نمی‌دانید و اگر چنین بوده اصحاب در این امتحان پیروز شدند و عمر ﷺ درجه اول و امتیاز را کسب نمود، چند نفر نامعلوم بر نوشتن موافق بودند که به احتمال قوی افرادی تازه مسلمان بودند و اگر از میان شخصیت‌های بلند و جلیل‌القدر کسی چنین سخنی می‌گفت، حتماً اسم وی در روایت مذکور می‌بود. بنابراین، اختلاف تازه مسلمانان مورد پسند رسول خدا ﷺ قرار نگرفت و فرمود: «فُؤْمُوا عَنِّي».

جواب اعتراض سوم:

این عیناً همان گفته‌ای است که رسول خدا ﷺ خود در حجه الوداع سه ماه قبل از آن در جمع صدها هزار انسان فرموده بودند: «لَنْ تَضِلُّوا مَا تَمَسَّكْتُمْ بِهِ» اگر مقصود از گفتن این جمله عمر ﷺ که «حسبنا كتاب الله» همین است که معترضین می‌گویند، پس در قرآن آمده که «حسبنا الله» بنابراین، مقصود آن (طبق گفته معترضین) باید این باشند که خداوند کافی است و نیاز به رسول نداریم.

واقعیت این است که این مقوله زرین یعنی «حسبنا كتاب الله» روح ایمان است و آئینه‌ای از کمالات و رتبه‌های فاروق اعظم است که آسمان با این همه طول خویش آن را ندیده است^(۱).

جواب اعتراض چهارم:

اگر امتناع صحابه از آوردن لوح و دوات معصیت بود، تنها عمر ﷺ (العیاذ بالله) مرتکب آن نگردید، بلکه تمام اهل خانه شریک معصیت شدند، خصوصاً علی ﷺ چرا که ایشان عین آن چیزی را انجام داد که عمر ﷺ آن را انجام داد. امام احمد حنبل در مسند خویش حدیثی را از علی ﷺ تخریج کرده که چنین می‌فرماید: «أَمَرَنِي النَّبِيُّ ﷺ أَنْ آتِيَهُ بِطَبَقٍ يَكْتُبُ فِيهِ مَا لَا

۱- خلاصه‌ای از إرشاد القاری إلى صحیح البخاری، ص ۳۴۲ الی ۳۵۲ و احسن الفتاوی، ج ۱، ص ۵۲۲ الی

تَضِلُّ أُمَّتُهُ مِنْ بَعْدِهِ - قَالَ - فَخَشِيتُ أَنْ تَفُوتَنِي نَفْسُهُ. قَالَ: قُلْتُ: إِنِّي أَحْفَظُ وَأَعِي. قَالَ: أَوْصِي
بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ وَمَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ»^(۱).

«پیامبر ﷺ به من دستور داد تا برایش صفحه بیاورم تا بر روی آن چیزی بنویسد که امت او بعد از وفاتش گمراه نشود، من ترسیدم که خود پیامبر از من فوت نشود (یعنی ترسیدم که او وفات کند و من حضور نداشته باشم) من گفتم: (من آنچه را شما بگوئید) حفظ می‌کنم و نگه می‌دارم، آنگاه فرمود: من شما را به (ادای) نماز و (پرداخت) زکات و (در حق) بردگان وصیت می‌کنم.

از این حدیث دو چیز صراحتاً و دلالتاً ثابت می‌شود:

۱- علی و عمر رضی الله عنهما رأیشان این بود که این وقت چیزی نوشته نشود، عمر رضی الله عنه گفت: «قد غلبت علیه الوجع» (درد پیامبر ﷺ شدت گرفته است). و علی رضی الله عنه گفت: «فخشيت أن تفوتني نفسه» (من ترسیدم که پیامبر در غیاب من وفات نماید).
اگر این دستور پیامبر حتماً باید اجرا می‌شد چرا علی رضی الله عنه اقدام نکرد و گفت: «إني أحفظ وأعي».

۲- این که آنچه پیامبر ﷺ می‌خواست بنویسد در باره خلافت نبود، بلکه در باره تأکید به نماز و زکات و برده‌ها بود. آری، عمر رضی الله عنه اعتقاد داشت که پیامبر ﷺ تا زمانی که منافقین را نابود نکند و فارس و روم را فتح نکند از دنیا نمی‌رود، به همین خاطر گفت: فعلاً پیامبر را اذیت نکنید، چرا که هرگاه صحت یابد خودش در این باره می‌نویسد، این‌ها هم بیانگر این مطلب است که عمر رضی الله عنه بنابر اعتقادی که داشت انتظار نداشت، پیامبر ﷺ در این وقت وفات می‌کند چنانچه در صحیح بخاری تصریح شده است. «من كنت أرجو أن يعيشر رسول الله ﷺ حتى يدبرنا يريء بذلك أن يكون آخرهم»^(۲).

«من امیدوار بودم که پیامبر ﷺ زنده می‌مانند و بعد از مرگ ما وفات می‌کند».

۱- مسند امام احمد حنبل، ج ۱، ص ۹۰.

۲- صحیح بخاری، حدیث ۷۲۱۹.

از طرفی دیگر، عمر رضی الله عنه اعتقاد داشت که پیامبر ﷺ چیزی را برای بیان نگذاشته است. علاوه بر این، در بسیاری از موارد اتفاق افتاده است که عمر رضی الله عنه نزد پیامبر اکرم ﷺ اظهار نظر کرده است و پیامبر ﷺ رای او را تصویب کرده است، اینجا هم چنین شد، چون پیامبر ﷺ چیزی نگفت و نظر عمر رضی الله عنه را تصویب نمود. اگر چنانچه نظر عمر رضی الله عنه اشتباه می بود، پیامبر ﷺ حتماً تذکر می داد، پس معلوم شد که قول عمر رضی الله عنه العیاذ بالله نه از روی عناد بوده و نه گناه و معصیت و این تنها عمر رضی الله عنه نبود که قلم و قرطاس نیاورد، بلکه تمام اهل خانه با او در این امر شریک بودند، چون هیچکی برای این کار اقدام نکرد و اینطور هم نشده که یکی برای قلم و کاغذ بلند شود و عمر رضی الله عنه دست او را بگیرد و مانع رفتن او نشود و قول عمر رضی الله عنه اظهار نظری بود که آن را بیان کرد و چون هیچکس برای این کار اقدام نکرد، معلوم شد که این امر برای وجوب نبود و عدم وجوب قول پیامبر برای همه اهل خانه اتفاقی بود، چون اگر گروه و یا شخصی امر پیامبر را وجوبی می دانستند، حتماً اقدام می کردند.

جواب اعتراض پنجم:

اگر واقعاً مقصود از این تحریر استخلاف و جانشینی می بود، پس مقصود از نوشتن خلافت، خلافت برای ابوبکر رضی الله عنه بود، چون او شخصی بود که قبلاً او را در حج خلیفه خود تعیین کرده بود، و در طول مرض خویش او را خلیفه تعیین کرده بود و شخص پیامبر ﷺ دوست داشت که ابوبکر خلیفه شود و خواست خلافت او را بنویسد، اما بعداً منصرف شد تا سنت شوری زنده بماند چون می دانست که صحابه غیر از ابوبکر رضی الله عنه کسی دیگر را خلیفه نمی کند، چنانچه در حدیث صحیح مسلم آمده است که پیامبر ﷺ به عایشه رضی الله عنها خطاب کرده فرمود:

«ادعی لی أبا بکرٍ وأخاکِ حتی أکتبَ کتاباً فإنی أخاف أن یتمنی مُتمنٍ ویقولَ قائلٌ أنا أولی. ویأیی اللهُ والمؤمنونَ إلا أبا بکرٍ»^(۱).

«صدا کن ابوبکر را و برادرت را تا من کتابی (نوشته‌ای در امر خلافت) بنویسم، چون می‌ترسم شخصی (در امر خلافت) تمنا و آرزو بکند و بگوید: من شایسته‌تر هستم، اما خدا و مؤمنان غیر از ابوبکر کسی دیگر را قبول نمی‌کنند».

در حدیثی که امام بخاری آن را تخریج کرده چنین می‌آید:

«لَقَدْ هَمَمْتُ أَوْ أَرَدْتُ أَنْ أُرْسِلَ إِلَى أَبِي بَكْرٍ وَابْنِهِ فَأَعْهَدَ أَنْ يَقُولَ الْقَائِلُونَ أَوْ يَتَمَنَّى الْمُتَمَنُّونَ. ثُمَّ قُلْتُ: يَا أَبَى اللَّهِ وَيَدْفَعُ الْمُؤْمِنُونَ، أَوْ يَدْفَعُ اللَّهُ وَيَأْبَى الْمُؤْمِنُونَ»^(۱).

«خواستم تا بفرستم (شخصی را) به سوی ابوبکر و پسرش و او را زمامدار امور قرار دهم تا اشخاص و افرادی که آرزو (خلافت را) دارند چیزی (به نفع خود) نگویند، پس گفتم: خدا و مؤمنین غیر از ابوبکر کسی دیگر را نمی‌خواهند».

والسلام

در پایان از انتقادات و پیشنهادات خوانندگان محترم با کمال میل و رغبت استقبال می‌نمایم.

مقالاتی علمی و تحقیقاتی در مورد حدیث قرطاس از سایت اسلام تکس:
 دلسوزی و ترحم اصحاب نسبت به پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم (آیا
 عمر رضی الله عنه به پیامبر نسبت هذیان داده اند یا شیعیان معنا را تحریف
 کرده اند؟)

نویسنده: أبو مسلم / عبد المجید العرابلی اردنی

مترجم: islamtxt.com

(بررسی شبیه حدیث کاغذ و قلم و بررسی معنای سخن عمر رضی الله عنه)
 محمد از عیینه از سلیمان احوال روایت می‌کند که می‌گوید از سعید بن جبیر
 شنیدم که می‌گوید از ابن عباس رضی الله عنه شنیدم که می‌گفت: روز پنجشنبه .
 روز پنجشنبه چیست؟ سپس به گریه افتاد تا اینکه اشکهای او سنگریزه‌ها را
 خیس کرد. گفتم ای ابن عباس روز پنجشنبه چیست؟ ابن عباس گفت: بیماری
 پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم شدت گرفت و فرمود کاغذ را برایم بیاورید تا
 کتابی برایتان بنویسم که بعد از آن هرگز گمراه نخواهید شد، پس حاضران به
 نزاع برخاستند در حالی که در حضور پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم نباید
 هیچ نزاعی صورت بگیرد و گفتند: او را چه شده است *** «أهجر» *** از او
 بپرسید. پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: مرا رها کنید! آنچه که در آن به
 سر می‌برم بهتر است از آنچه که مرا بدان دعوت می‌کنید. پس آنان را به سه
 چیز دستور داد و گفت: مشرکان را از جزیره العرب بیرون کنید و به هیئت‌هایی
 که به اینجا می‌آیند جوایزی همانند آنچه که من به آنان می‌دادم بدهید. سومین
 سفارش پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم هم خیر است یا پیامبر صلی الله علیه
 وآله وسلم از آن سکوت کرد و یا اینکه آن را گفت و من آن را فراموش کردم.
 سفیان گفته است: بخش آخر حدیث از سخنان سلیمان (احوال راوی حدیث) است.
 (صحیح بخاری ج ۳، ص: ۱۱۵۵)

در روایت دیگری (شماره ۴۱۶۸) آمده است: پس گفتند: او را چه شده است «أهجر» از او بپرسید، پس رفتند تا به او پاسخ دهند. پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: مرا رها کنید. آنچه که در آن بسر می برم بهتر است از آنچه که مرا بدان دعوت می‌کنید و آنان را به سه چیز سفارش کرد. (صحیح بخاری، ج ۴، ص: ۱۶۱۲)

در روایت دیگری (شماره: ۴۱۶۹) آمده است: برخی از حاضران گفتند بیماری پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم شدت پیدا کرده است و نزد شما قرآن وجود دارد و کتاب خدا مرا بس است. حاضران با هم اختلاف پیدا کردند و به مناقشه پرداختند پس برخی از آنان گفتند: کاغذ را بیاورید تا کتابی را برای شما بنویسد که بعد از آن گمراه نمی شوید. برخی هم چیز دیگری را گفتند. وقتی که سرو صدا و اختلاف آنان بالا گرفت، پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: برخیزید. (صحیح بخاری: ج ۴، ص: ۱۶۱۲)

در روایتی دیگر در صحیح مسلم (شماره: ۱۶۳۷) چنین آمده است: محمد بن رافع و عبد بن حمید از عبدالرزاق از معمر از زهری از عبیدالله بن عبدالله بن عتبّه از ابن عباس روایت کرده‌اند که ابن عباس گفت: زمانی که پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم در شرف مرگ بود و در خانه مردانی از جمله عمر بن خطاب حضور داشتند، پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: بیائید تا کتابی را برایتان بنویسم که بعد از آن گمراه نشوید. عمر رضی الله عنه گفت: بیماری پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم شدت پیدا کرده است و نزد شما قرآن وجود دارد و کتاب خدا مارا کافی است پس حاضران با هم اختلاف ورزیدند و به نزاع برخاستند برخی از آنان گفتند تا پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم کتابی را برای شما بنویسد که بعد از آن گمراه نشوید. برخی از آنان هم سخن عمر را تکرار کردند، پس وقتی که سروصدا و اختلاف در محضر پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم بالا گرفت، پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: برخیزید. عبیدالله راوی حدیث می‌گوید:

ابن عباس می‌گفت: مصیبت اصلی همان چیزی بود که مانع نوشتن آن کتاب توسط پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم بخاطر اختلاف و سرو صدای حاضران شد. (صحیح مسلم، ج، ۳، ص: ۱۲۵۹)

در این روایت عمر رضی الله عنه ذکر شده ولی جمله «ماله أھجر» ذکر نشده است. در روایت دیگری در صحیح مسلم (۱۶۳۷) آمده است: پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: کاغذ و دوات را و یا لوح و دوات را برایم بیاورید تا کتابی را برایتان بنویسم که هرگز بعد از آن گمراه نشوید، پس حاضران گفتند: پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم صلی الله علیه وآله وسلم «یھجر».

با مراجعه به کتابهای لغت مانند: «لسان العرب» «قاموس المحيط»، «تاج العروس»، «محیط المحيط»، «الوسیط» و ... در مورد هدف و منظور اصحاب از جمله «ماله أھجر» و «إن رسول الله یھجر» به این نتیجه رسیده‌ایم که: مادهی «ھجر» در قرآن و لغت به منظور طلب کردن چیزهای بهتر همراه با تحمل مشقت بکار رفته است.

واژهی «الھجره» به معنای انتقال از سرزمین کفر به سرزمین اسلام است و «مهاجرت» از سرزمینی به سرزمین دیگر بمعنی ترک سرزمین اول و رفتن به سوی سرزمین دومی است. هجرت پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم و مسلمانان از مکه به مدینه بمنظور جستجوی شرایطی بهتر برای دین و زندگی مؤمنان بود و ماندن در مکه و منتقل شدن از آنجا هردو همراه با مشقت بودند. بعد از فتح مکه چون تمام جزیره العرب به سرزمین اسلام تبدیل شد، در ماندن مسلمانان در سرزمین خود هیچ مشقتی وجود نداشت. به همین دلیل در حدیث آمده است که (بعد از فتح مکه هجرتی وجود ندارد، بلکه هرچه هست جهاد و نیت است).

«هَجَرَ» بر تمام سرزمین بحرین (که امروزه شامل منطقه قطیف و إحصاء می شود) اطلاق می‌گردد که آب گوارای چشمه‌های آن و خرمای خوب آن از شهرت برخوردار است ولی رسیدن به آن منطقه ممکن نخواهد شد مگر با تحمل مشقت

طی کردن بیابان، در مثل آمده است: «كجالب التمر إلى هجر أو كمبضع التمر إلى هجر».

واژه‌ی «هاجر» بمعنی کنیز زیبای بلند قد است و در مثل آمده است: «من طلب الحسنة لم يغله المهر» یعنی کسی که زن زیبا بخواند، باید مشقت مهریه و نفقه‌ی زیاد او را تحمل کند.

«مُهَجِر» یعنی هر چیز برتر. گفته می‌شود: «بعير مُهَجِر» یعنی شتر برتر، «نخلة مُهَجِرَة» یعنی درخت خرماي برتر و «عدد مُهَجِر» یعنی تعداد زیاد. واژه‌ی «مُهَجِرَة» هم به همین معنی است. گفته می‌شود: «فتاة مُهَجِرَة» یعنی دختری که در جمال و کمال بر دیگران برتری دارد، «ناقَة مُهَجِرَة» یعنی شتری که در چاقی و در حرکت بر شترهای دیگر برتری دارد. و نیز گفته می‌شود: «نخلة مُهَجِر و مُهَجِرَة» یعنی درخت خرماي بلند و بزرگ، «ذهب الشجرة هَجْرًا» یعنی آن درخت، بلند و بزرگ شد، بنابر این هرکس به دنبال شتر قوی و سریع باشد، باید بهای زیاد آن را تحمل کند و هرکس میوه‌ی درخت خرماي بلند و بزرگ را بخواند، باید مشقت صعود و دست یابی به میوه‌های آن و چیدن آنها را تحمل کند.

«هذا أهر منه»: یعنی این از آن بلندتر است، بزرگتر و یا بهتر است.
«هجر فی الشیء و به» یعنی مشتاق ذکر آن شد و آن را بر چیزهای دیگر ترجیح داد.

«التهجیر»: یعنی حوض بزرگ و وسیع. چنین حوضی برای آبیاری شتر بهتر است ولی چنین حوضی بدون مشقت ساقی پر نمی‌شود.

«الهاجری»: یعنی بنا، چون بنا دیوارهای ساختمان را بالا و بلند می‌برد و ساختمان هرچه بلندتر باشد، زیباتر می‌گردد و در مقابل بالا بردن سنگها و مصالح و کار کردن در آن سخت‌تر می‌شود.

«التهجیر»: در حدیث: «المهجرُ إلى الجمعة كالمهدى بدنة» و حدیث: «ولو يعلمون ما فی التهجیر لاستبقوا إليه» بمعنی رفتن به نماز در اول وقت است و از ریشه‌ی: «الهاجرة» که (معنی آن خواهد آمد) نیست، پس کسی خواستار پاداش فضیلت اول وقت نماز باشد، باید مدت بیشتری به انتظار خطبه و نماز جمعه در مسجد بماند.

«الهاجرة» این واژه مخصوص شدت گرما است و بمعنی اندکی قبل و بعد از ظهر است، برخی هم گفته‌اند بمعنی نیمه روز هنگام شدت گرما از زوال خورشید تا نماز عصر است، چون مردم در این هنگام جهت حفظ سلامت خود و چهار پایانشان کارهای خود را تعطیل می‌کنند و دنبال سایه می‌گردند. کسی که در این وقت روز حرکت می‌کند «مُهَجِّر» نامیده می‌شود، چون دنبال منافع خود می‌گردد و سختی حرکت در گرما را تحمل می‌کند. در مثل آمده است که: «وهل مُهَجِّرٌ کمَن أقام» یعنی آیا کسی که در هنگام شدت گرما حرکت می‌کند همانند کسی است که استراحت می‌کند؟

«تکلم بالمهاجر» یعنی سخن ناسزا گفت.

«رماه بمُهَجِرَات»: یعنی او را به چیزهایی متهم کرد که اقامت او در کشور محل زندگی را ناممکن می‌سازد و در نتیجه آنجا را ترک می‌کند تا جای بهتری را پیدا کند.

«هجرالدابة»: یعنی چهارپا را بوسیله‌ی: «هجار» - ریسمانی که با آن پاها و دستهای چهارپا را می‌بندند تا گامهای کوتاه بردارد و از صاحب خود دور نشود - بست که این امر چهار پا را به سختی می‌اندازد و صاحب آن نگران دور شدن آن نمی‌شود.

«هجر فی النوم»: یعنی خواب دید و هذیان گفت، کسی که در خواب زیاد هذیان می‌گوید و حرفهای زشت می‌زند «هاجر» نامیده می‌شود که این کار او باعث

رنجش اطرافیان او می‌گردد و در نتیجه از او دور می‌شوند تا جای بهتری را برای خواب پیدا کنند.

«هَجَرَ المریضُ»: یعنی بیمار زمانی که تب او بالا رفت هذیان گفت.

«الهَجْر»: یعنی لب به ناسزا گشودن و سخن زشت گفتن که در این صورت

شنوندگان از شخص ناسزاگو دور می‌شوند و با غیر او همنشین می‌شوند.

«هجر» در آیه: (مستکبرین به سامراً تهجرون) یعنی شما قرآن را رها می‌کنید

و چیزهای دیگری را در شب نشینی‌های خود بر آن ترجیح می‌دهید و در مورد

لهو و لعب و گمراهی سخن می‌گوئید.

در آیه‌ی: وَقَالَ الرَّسُولُ يَا رَبِّ إِنَّ قَوْمِي اتَّخَذُوا هَذَا الْقُرْآنَ مَهْجُورًا (الفرقان:

۳۰) منظور از هجر قرآن این است که با عمل نکردن به احکام قرآن و غافل شدن

از تلاوت آن غیر قرآن بر آن ترجیح داده شود و این همان چیزی است که در

این زمان شاهد آن هستیم.

در آیه: وَاللَّاتِي تَخَافُونَ نُشُورَهُنَّ فَعِظُوهُنَّ وَاهْجُرُوهُنَّ فِي الْمَضَاجِعِ (النساء:

۳۴) همبستر نشدن با زنان به عنوان مجازات نافرمانی زنان در نظر گرفته شده

است که به «هجر» تعبیر شده است و تحمل این سختی برای مرد و زن از طلاق

دادن آن بهتر است، در آیه: وَاصْبِرْ عَلَىٰ مَا يَقُولُونَ وَاهْجُرْهُمْ هَجْرًا جَمِيلًا (المزمل:

۱۰) پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم مکلف است که رسالت پروردگار خود را

ابلاغ کند، پس بر او واجب است که بر اذیت و آزار مخالفان و سخنان زشت آنان

که موجب ترک (صحنه) می‌شود، صبر کند و به کلی با آنان قطع ارتباط نکند.

خداوند از پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم خواسته است که به زیبایی آنان را

ترک کند (هَجْرًا جَمِيلًا) چون «هجر» بمعنی ترک کردن چیزی و دور شدن زیاد و

جدا شدن طولانی از آن است.

در حدیث (ولا یحل لمسلم أن یهجر أخواه فوق ثلاثة ایام) «هجر» بمعنی قطع ارتباط باعث قطع ادامه دادن به دشمنی می‌شود و نفس را برای بازگشت به همبستگی آماده می‌کند و این کار از ادامه دادن به دشمنی بهتر است.

این بود کاربرد ریشه‌ای ماده‌ی «هجر» در لغت و قرآن که مبتنی بر جستجوی بهتر همراه با تحمل مشقت و سختی است. ولی در فرهنگ لغت‌ها مشتقات هر ریشه‌ی آن بدون در نظر گرفتن ارتباط آنها با همدیگر و بیان استعمال ریشه‌ی آنها جمع آوری شده‌اند که اگر کسی بخواهد کلمه‌ای را تفسیر کند، معنای آن را بدون در نظر گرفتن ریشه‌های آن بیان می‌کند و همین امر بعضی از مفسران و اهل لغت را به اشتباهات غیر قابل قبولی واداشته است و گمراهان در مسایل مختلفی با استناد به اقوال آنان به ایراد گرفتن از دین و تقبیح کار اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم پرداخته‌اند.

مثلاً در استفسار اصحاب از پیامبر که گفتند: «ما له أھجر» هجر را به هذیان معنی کرده‌اند. اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم در جمله‌ی: «ما له اھجر» و «ان رسول الله یهجر» با لغتی که آن را می‌شناختند و آن را به کار می‌بردند از پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم استفسار کردند. ماده‌ی «هجر» بمعنی جستجوی بهتر همراه با تحمل مشقت و سختی است. پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم می‌خواست از اختلافی که در مورد جانشینی پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم روی خواهد داد - و اصحاب تا زمان وقوع آن از آن خبر نداشتند - و موجب گمراهی بعضی از آنان می‌شود جلوگیری کند و کتابی را در این زمینه و در زمینه‌ی مسائل دیگر برای آنان بنویسد. انجام دادن این کار برای پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم از تحمل تب شدیدی که داشت سخت‌تر بود و در نتیجه اصحابی که در آنجا حضور داشتند از روی دلسوزی این جمله را برای پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم بکار بردند و از او خواستند که استراحت کند و خود را بدان مشغول نسازد، چون نوشتن کتاب بدین معنی بود که پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم لب

به سخن خود خواهد گشود و کلام مفصلی را به حاضران املا می کند که وی را به سختی می اندازد.

اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم در مورد تردید خود نسبت به اجرای دستور آن حضرت چنین استدلال کردند که: «قرآن نزد شما است و کتاب خدا ما را بس است» و بدین ترتیب به پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم اطمینان دادند که بعد از وی به قرآن کریم تمسک می جویند و بدان عمل می کنند و بدان مراجعه می نمایند و همین امر برای حفظ آنان از گمراهی کافی است. اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم به این ترتیب از آماده نکردن لوح و دوات عذر خواهی کردند.

گفتن این جمله موجب خشمگین شدن هیچ یک از اصحاب نشد و هیچ گونه اسائه ادبی نسبت به پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم در آن ندیدند که همین امر بر فهم نادرست برخی از لغویان و گمراهان دلالت می کند، چون اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم می خواستند کسی که به پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم گفت: «أَعْدَلُ» بکشند، پس چگونه در مقابل توصیف وی به هذیان گویی سکوت می کنند و حتی بسیاری از آنان خود این سخن را بر زبان می رانند. آیا کار کسی که می خواهد برای آنان کتابی بنویسد، سپس به آنان پاسخ می دهد آنگاه آنان را به سه چیز سفارش می کند و در نهایت از آنان می خواهد که از نزد او بروند بر هذیان دلالت می کند؟

این فهم در واقع جزو هذیان گمراهان و کسانی است که با روح لغت آشنایی ندارند.

پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم در پاسخ کسانی که نسبت به وی دلسوزی می کردند و راحتی وی را می خواستند و او را مطمئن می ساختند که کتاب خدا نزد آنان است، فرمود: مرا رها کنید! آنچه که در آن به سرمی برم بهتر است از آنچه که مرا بدان دعوت می کنید. یعنی اینکه کتابی را برای شما بنویسم بهتر

است از راحتی و ترک کتابتی که مرا بدان دعوت می‌کنید، چون بدون شک نگرانی پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم نسبت به حوادثی که بعد از وی در میان امتش پدید می‌آیند و درخواست سلامتی آنان از هر فتنه‌ای بهتر و بزرگتر است از ترس آنان بر پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم و حرص پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم بر راحتی و سلامتی امت خود از نگرانی و ترس وی بر جان خودش بیشتر بود.

اگر پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم (در مورد جانشینی خود) وصیتی می‌کرد، ابوبکر صدیق رضی الله عنه را به عنوان جانشینی خود برمی‌گزید، چون همه‌ی شواهد بر این امر دلالت می‌کنند و پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم هیچکدام از اصحاب حتی عمر بن خطاب رضی الله عنه را با وی برابر نمی‌دانست. بهمین دلیل علی رضی الله عنه از ترس اینکه اگر پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم در حیات خود جانشینی را از وی منع کند، دیگر هرگز این امر به بنی هاشم نرسد و بعد از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم نتواند ادعای جانشینی نماید، خودداری کرد از اینکه از پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم بپرسد که بعد از وی چه کسی جانشین وی خواهد شد. و این از حکمت علی بود که از عموی خود عباس که از وی می‌خواست این سوال را از پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم بکند، اطاعت نکرد.

ابن عباس رضی الله عنه عدم کتابت وصیت را مصیبتی بزرگ نامیده و گفته است: مصیبت اصلی همان چیزی بود که بخاطر اختلاف و سرو صدای حاضران مانع نوشتن آن کتاب توسط پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم شد.

پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم بخاطر نگرانی از اختلاف امت اسلامی بعد از خود که در نهایت هم به دو گروه شیعه و سنی تقسیم شدند، درخواست کرد که وصیتی را برای آنان بنویسد.

این سخن «ماله أھجر» سخن گروهی از اصحاب بود و به یک صحابی خاص اختصاص نداشت ولی کینه‌ی شیعه نسبت به ابوبکر و عمر رضی الله عنهما باعث شد که با فهم نادرست خود و عدم آشنایی با زبان عربی، این سخن را تنها به عمر بن خطاب رضی الله عنه نسبت دهند. تنها چیزی که در این درخواست پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم وجود دارد، این است که آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم چیزهای بهتری را برای امت خود می‌خواهد و در این راه هر نوع مشقت و سختی را تحمل می‌کند و اصحاب پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم هم نسبت به رهبر و اسوه و معلم خود اظهار دلسوزی می‌نمایند.

اگر پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم این وصیت را هم می‌نوشت، گمراهان از گمراهی خود دست بر نمی‌داشتند، چون آنان راضی شده‌اند به اینکه پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم را به هذیان‌گویی توصیف کنند تا از این طریق به اسلام ضربه بزنند و از شأن و منزلت کسانی بکاهند که اسلام را به گوش مردم رساندند و در دنیا منتشر کردند و در این راه جان و مال خود را فدا کردند.

این احادیثی که بخاری و مسلم و غیر آنها روایت کرده‌اند گواهی است بر این که علمای ما در پذیرش حدیث و در غیاب فقه لغتی، که حقیقت چنین سخنانی را مشخص می‌کند، از روش مخصوصی به دور از هوا و هوس پیروی می‌کردند و به همین دلیل این احادیث را از ترس سوء استفاده‌ی اهل هوا و گمراهان از آنها، از کتابهای خود حذف نکردند.

داستان درخواست کاغذ از سوی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تا

چیزی بنویسد (حدیث قرطاس)

نویسنده: علی صلابی

در صحیحین و دیگر کتابهای حدیث با روایت ابن عباس ثابت است که: وقتی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بیمار شد، در حالی که برخی از صحابه در خانه ایشان بودند فرمود: «هلموا أکتب لکم کتاباً لا تضلوا بعده»: (بیاید برای شما کاغذی بنویسم که بعد از آن گمراه نشوید). برخی گفتند: رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از درد بیماریش رنج می برد و در فشار است، قرآن در میان شماست و برای ما کافی است، سپس دچار اختلاف و جر و بحث شدند، برخی گفتند: کاغذ بیاورید تا بنویسد که گمراه نشوید، برخی چیز دیگری می گفتند و سر و صدا بلند شد، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «برخیزید».

عبدالله می گوید: ابن عباس می گفت: مصیبت عظیمی بود که دچار اختلاف شدند و نگذاشتند رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کاغذی بنویسد. در روایت دیگری از ابن عباس است که گفت: روز پنج شنبه! تو چه می دانی که روز پنج شنبه چه روزی بود؟! آن روزی که درد به رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فشار آورد و گفت: «کاغذی بیاورید که برایتان چیزی بنویسم تا بعد از آن هرگز گمراه نشوید»، بعد نزاع و جر و بحث کردند و نزاع در حضور هیچ پیامبری شایسته نیست، گفتند: او را چه شده؟ آیا هذیان می گوید؟ خوب دقت کنید که چه می گوید، از او بپرسید؟ در همین تردید بودند که فرمود: «مرا به حال خود بگذارید که آن (حالی که دارم) برایم از آنچه مرا بدان فرا می خوانید بهتر است».

بعد آنها را به سه چیز سفارش کرد: فرمود: «مشرکان را از جزیره ی عرب بیرون کنید، به هیئت های مهمان همان پاداشی که من می دادم بدهید» و سکوت کرد و سومی را نگفت یا گفت و (راوی) فراموش کرد. ([۱])

در این روایت و تمام روایات صحیح هیچ ایرادی بر اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم وارد نیست و آنچه روافض به عنوان طعنه ذکر می‌کنند، آشکارا باطل و بی‌اساس است، علما به شبهاتشان در گذشته پاسخ داده‌اند و ادعاهایشان را رد کرده‌اند:

۱- اختلاف صحابه ثابت است و ثابت است که علت اختلاف نظر صحابه و جر و بحث آنان، در فهم سخن و منظور پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بود نه اینکه قصد نافرمانی داشته باشند. قرطبی صاحب کتاب «المفهم» می‌گوید: سبب اختلاف در اجتهاد جایز و هدف و قصد درست بود و به هر مجتهد پاداش داده خواهد شد و یا نظریه‌ی یکی از دو طرف بر حق است و طرف دیگر گناه کار نخواهد بود، حتی آن طور که در علم اصول مقرر است، مأجور خواهد بود. ([۲]) سپس می‌گوید: پیامبر آنان را مذمت و سرزنش نکرد، بلکه به همه گفت: «مرا به حال خودم بگذارید، برایم بهتر است». ([۳]) شبیه این ماجرا در روز احزاب اتفاق افتاد، آنجا که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پس از جنگ به اصحاب گفت: «لایصلین أحد العصر إلا فی بنی قریظة» ([۴]): (کسی از شما نماز عصر را نخواند مگر در بنی قریظه). برخی گفتند: اگر نماز نخوانیم وقت نماز عصر از دست می‌رود، به همین استدلال نرسیده به بنی قریظه نماز عصر را خواندند. برخی گفتند: نماز نمی‌خوانیم مگر در همان جایی که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم دستور داده‌است؛ ولی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هیچ‌یک از دو گروه را ملامت نکرد. ([۵])

۲- ادعای شیعه مبنی بر اینکه می‌گویند، اختلاف صحابه موجب شد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آن کاغذ را ننویسد و امت از عصمت محروم شود، باطل است، چون معنای این ادعا آن است که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم

سلم در ابلاغ امری که موجب حفاظت امت از گمراهی می‌شد، کوتاهی کرده است و حکم پروردگار را فقط به خاطر اختلاف نظر صحابه ابلاغ نکرد و از دنیا رفته است، این ادعا با امر پروردگار که خطاب به پیامبر می‌فرماید:

{ يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ } (مائده/۶۷).

ای فرستاده (خدا، محمد مصطفی!) هر آنچه از سوی پروردگارت بر تو نازل شده است (به تمام و کمال و بدون هیچ گونه خوف و هراسی، به مردم) برسان (و آنان را بدان دعوت کن)، اگر چنین نکنی، رسالت خدا را (به مردم) نرسانده‌ای (و ایشان را بدان فرا نخوانده‌ای). چرا که تبلیغ جمیع اوامر و احکام بر عهده تو است و کتمان جزء از جانب تو، کتمان کل بشمار است). خداوند تو را از (خطرات احتمالی کافران و اذیت و آزار) مردمان محفوظ می‌دارد.

ادعای شیعه با این آیه مخالف است و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم به گواهی و تأیید پروردگارش از این اتهام پاک و مبرا است که درباره‌ی ایشان می‌فرماید:

لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُوفٌ رَّحِيمٌ (توبه/۱۲۸).

بیگمان پیغمبری (محمد نام)، از خود شما (انسانها) به سویتان آمده است.

هرگونه درد و رنج و بلا و مصیبتی که به شما برسد، بر او سخت و گران می‌آید. به شما عشق می‌ورزد و اصرار به هدایت شما دارد و نسبت به مؤمنان دارای محبت و لطف فراوان و بسیار مهربان است.

خداوند متعال در این آیه، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را به حرص بودن بر هدایت امتش توصیف فرموده، به طوری که می‌خواهد نفع دنیوی و اخروی به امتش برسد. ([۶])

وقتی که این قضیه نزد عام و خاص واضح و روشن است، هر کسی ذره‌ای ایمان داشته باشد، شک نمی‌کند که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تمام احکام و دستورات خداوند را ابلاغ کرده و بر ابلاغ آنها به امت خود حریصتر بوده است، همانگونه که از جهاد و جان فدایی‌هایی که برای هدایت مردم کرده و به صورت متواتر ثابت است و سخنان و اخباری که از ایشان روایت است، ما را به این یقین قطعی می‌رساند که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در ابلاغ دستورات خداوند کوتاهی نکرده است و اگر آنطور که ادعا می‌کنند، این نوشته یا کاغذ آن قدر مهم بود که امت را از گمراهی و اختلاف تا قیامت مصون نگه می‌داشت، نه دین و نه عقل تأخیر آن را تا آن وقت نامناسب جایز نمی‌داند و هیچ عقل سالمی این را نمی‌پذیرد، حتی اگر تا آن وقت به تأخیر می‌افتاد باز هم به خاطر اختلاف صحابه آن را ترک نمی‌کردند. ([۷]) و به هیچ عنوان نمی‌توان تصور کرد که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم امر پروردگارش را ترک کند و ناگفته بگذارد.

حتی اگر فرض کنیم پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آن را تا آن وقت به تأخیر انداخته و به خاطر اختلاف صحابه و مصلحتی که به نظرش رسید، باز هم به تأخیر افتاد، چه عاملی موجب شد که بعداً آن را ننوشت، حال آنکه به صحت ثابت است که چند روز بعد از آن زنده بود و طبق روایات انس که در صحیحین آمده در روز دوشنبه وفات یافت ([۸])، حادثه‌ی اختلاف صحابه به اتفاق شیعه و سنی در روز پنجشنبه بوده است ([۹]) و به اتفاق اهل سنت و روافض رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آن کاغذ را ننوشت تا از دنیا رفت، بنابراین به خوبی روشن می‌شود که آن از امور دین نبوده که پیامبر مأمور به ابلاغ آن باشد و طبق آیات قرآن خداوند دینش را کامل کرده است و تمام نیازهای امت بیان شده و آیات مذکور در «حجۃ الوداع» نازل شده بود، خداوند متعال در روزهای پایانی این حج چنین نازل فرمود:

الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا
(مائده/۳).

امروز (احکام) دین شما را برایتان کامل کردم و (با عزت بخشیدن به شما و استوار داشتن گامهایتان) نعمت خود را بر شما تکمیل نمودم و اسلام را به عنوان آئین خداپسند برای شما برگزیدم.

ابن تیمیه می‌گوید: آن چه رسول خدا می‌خواست بنویسد از مواردی نبود که خداوند نوشتن یا ابلاغ آن را در آن وقت بر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم واجب کرده باشد، چرا که اگر چنین می‌بود بدون تردید پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم امر خداوند را ترک نمی‌کرد، البته مصلحتی بوده که برای دفع اختلاف در مورد جانشینی ابوبکر می‌خواست بنویسد، اما بعد از آن متوجه شد اختلاف امری اجتناب ناپذیر است و قطعاً واقع خواهد شد ([۱۰])، به همین دلیل آنرا ننوشت. در جایی دیگر می‌گوید: داستان نامه‌ای که می‌خواست بنویسد در روایات صحیحین توضیح داده شده و از عایشه روایت است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «ادعی ل اباک و أخاک حتی أکتب کتاباً، فإنی أخاف أن یتمنی متمن ویقول قائل: أنا اولی، ویأبی الله و المومنون إلا أبابکر» ([۱۱]): (ای عائشه پدر و برادرت را برایم صدا کن تا نامه‌ای بنویسم که بیم آن دارم آرزو کننده‌ای آرزو کند و یا کسی بگوید: من به خلافت سزاوارترم، در حالی که خداوند و مؤمنان کسی را نمی‌پذیرند به جز ابوبکر).

تا جایی که بعد از ذکر روایت می‌گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم قصد کرد همان نامه‌ای را که عائشه یادآور شده است بنویسد، اما وقتی متوجه شد اختلاف اجتناب ناپذیر است، یقین کرد که با نوشتن نامه هم اختلاف بر طرف نمی‌شود و خداوند مسلمانان را بر هر چه اراده کرده است جمع خواهد نمود، به همین دلیل فرمود: «ویأبی الله و المومنون إلا ابابکر» ([۱۲]) (خداوند و مؤمنان کسی جز ابوبکر را قبول نمی‌کنند. اما این که در روایت آمده: «لن تصلوا بعدی»

دهلوی در توضیح آن می‌گوید: گفته‌اند: اگر مسأله مربوط به امور دینی نبود، چرا فرمود: تا هرگز بعد از آن گمراه نشوید؟ جواب این است که واژه‌ی «ضلال» مفاهیم مختلف دارد که در اینجا منظور عدم خطر در تدبیر امور مملکت داری است و این که مشرکان را از جزیره‌العرب بیرون کنند و به هیئت‌های مهمان به همان صورتی که پیامبر پاداش می‌داد پاداش بدهند، سپاه‌اسامه را برای انجام مأموریت بفرستند تا در انجام موارد فوق بعد از پیامبر منحرف نشوند، منظور این بوده نه انحراف از دین. ابوبکر بعد از پیامبر موارد فوق را به مرحله‌ی اجرا گذاشت. ([۱۳])

۳- ابن تیمیه درباره‌ی این سخن ابن عباس: «مصیبت بزرگی بود که نگذاشتند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آن نامه را بنویسند» ([۱۴]) می‌گوید: آری اینکه مانع نوشتن آن نامه شدند، مصیبت بزرگی بود و مصداق آن مصیبت، کسانی هستند که در حقانیت خلافت ابوبکر شک دارند و دیگر اینکه خلیفه بر حق کیست؟ بر هر کس پوشیده مانده، برایش مصیبت بزرگی است، چون اگر نامه‌ای نوشته می‌شد شک و تردید بر طرف می‌گردید، اما برای کسانی که معتقدند خلافت ابوبکر حق است، هیچ مصیبتی نیست. ([۱۵]) و این حقیقت زمانی بیشتر روشن می‌شود که توضیحات ابن عباس در این باره را بعد از به وجود آمدن فرقه‌های هواپرست مانند: خوارج و روافض مورد تأمل قرار دهیم و ابن تیمیه ([۱۶]) و ابن حجر ([۱۷]) این توضیحات را نقل کرده‌اند.

۴- اما ادعای آنها مبنی بر اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می‌خواست در آن کاغذ موضوع خلافت و جانشینی علی را بنویسد، همانگونه که برخی از روافض بر این باورند که قضیه نوشتن کاغذ هیچ تفسیر معقول دیگری جز این ندارد، در حقیقت این ادعا باطل است و هیچ اساسی ندارد. ابن تیمیه می‌گوید:

آنانی که معتقدند پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم قصد داشت در آن کاغذ بنویسد: علی بعد از من خلیفه است، به اتفاق اهل سنت گمراه هستند، چون به اعتقاد اهل سنت ابوبکر بعد از پیامبر از تمام مسلمانان برتر و به خلافت شایسته‌تر بوده است، اما کسانی که معتقدند علی t به خلافت شایسته‌تر بوده است، چون ادعا می‌کنند که قبلاً پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با نص صریح و آشکار جانشینی علی را اعلام کرده، دوباره ادعای آنها مبنی بر اینکه می‌خواست در آن کاغذ در مورد جانشینی علی بنویسد، باطل است، چون نیازی به نوشتن آن کاغذ نبود که قبل از این با نصی آشکار و معروف علی را به خلافت تعیین کرده بود. ([۱۸])

اما اینکه سیدنا عمر t را مورد طعنه قرار می‌دهند و می‌گویند: ایشان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را متهم به هذیان گویی کرد و گفت: «انه یهجر»: (هذیان می‌گوید) و به درخواست پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم توجه نکرد و گفت: «حسبنا کتاب الله»: (کتاب خدا برایتان کافی است) در پاسخ می‌گوییم: اول اینکه سیدنا عمر t را متهم کرده‌اند که گفته: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هذیان می‌گوید، این ادعا باطل است، چون لفظ «أهجر» که به معنای هذیان است، اصلاً از سیدنا عمر ثابت نشده که گفته باشد، بلکه کسی دیگر از حاضران در جلسه آن را گفته و روایاتی که در صحیحین آمده هیچ فردی را مشخص نکرده، فقط در این روایت آمده: «فقالوا: ماشأنا هجر». ([۱۹]) به همین صورت با صیغه‌ی جمع آمده نه مفرد، به همین دلیل علماء و صاحب نظران نپذیرفته‌اند که این سخن را سیدنا عمر گفته باشد؛ ابن حجر می‌گوید: چنان به نظر می‌رسد که احتمال سوم قرطبی که می‌گوید: احتمالاً یکی از تازه مسلمانهایی که در جلسه حضور داشت این حرف را زده باشد، درست است. در آن زمان معمول بود بر هر کس درد فشار می‌آورد، حرفهایش را نمی‌نوشتند و به جای نوشتن حرفها به خود بیمار بیشتر توجه می‌کردند.

دهلوی می‌گوید: از کجا ثابت است که گوینده این خبر عمر رضی الله عنه بوده، در حالی که اکثر روایات با صیغه جمع آمده است. ([۲۰]) ثابت و صحیح همان است که با لفظ سؤالی آمده «أهجر»: (آیا هذیان می‌گوید) بر خلاف برخی دیگر از روایات است که با الفاظ «هجر، بهجر» این روایت و دیگر روایات به جز همان روایتی که به صورت سؤالی آمده از نظر محدثان و محققان و شارحان حدیث از جمله قاضی عیاض، ([۲۱]) قرطبی، ([۲۲]) نووی ([۲۳]) و ابن حجر ([۲۴]) مرجوح و غیر صحیح است. همه این بزرگواران تصریح کرده‌اند که این عبارت به صورت استفهام انکاری در پاسخ کسی بوده که می‌گفت: ننویسید. ([۲۵])

قرطبی بعد از اینکه دلایل عصمت پیامبر از خطا در ابلاغ در تمام حالات را ذکر کرده، می‌گوید: این حقیقت در نزد تمام صحابه به صورت اصلی مسلم ثابت بوده، بنابراین محال است که این گفته آنها: «أهجر» از روی شک و تردید در زمان بیماری پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بوده باشد، فقط آن سخن را برخی به صورت انکار، خطاب به کسی یا کسانی گفتند که در آوردن چرم و دوات برای نوشتن توقف کردند، گویا به کسی که در آوردن قلم و کاغذ تأخیر می‌کرد، می‌گفتند: چگونه توقف می‌کنی؟ آیا گمان می‌کنی هذیان می‌گوید؟ توقف نکن، زود باش چون او فقط حق می‌گوید نه هذیان! ([۲۶]) از قرینه کلام به وضوح فهمیده می‌شود که صحابه هذیان گویی را از پیامبر مطلقاً نفی می‌کنند و آنها این جمله را به صورت استفهام گفتند و هر کس - حتی مخالفان - همه روایت صحیح را مورد تأمل قرار دهد، هرگز نمی‌تواند در این حقیقت شک کند، با این توضیح باطل و بی‌اساس بودن ادعای روافض آشکار می‌شود. ([۲۷])

۵- اما ادعای آنها مبنی بر اینکه سیدنا عمر با رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مخالفت کرد و گفت: کتاب خدا در نزد شماست و برای ما کافی است و از

سخن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم که می‌خواست نوشته‌ای به جای گذارد، اطاعت نکرد؛ جواب این شبهه بی‌اساس این است که عمر بن خطاب و دیگر اصحابی که با ایشان هم‌رأی بودند، اینگونه فهمیده بودند که فرموده‌ی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از باب ارشاد به اصلح بوده است و علماء و صاحب نظرانی مانند: قاضی عیاض، [۲۸] قرطبی، [۲۹] نووی [۳۰] و ابن حجر [۳۱] به این واقعیت اشاره کرده‌اند.

و آن‌گهی بعد از آن صحت اجتهاد عمر رضی الله عنه به اثبات رسید، چون رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نوشتن آن را رها کرد و اگر واجب می‌بود، قطعاً رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نوشتن آن را به خاطر اختلافشان ترک نمی‌کرد، چون ایشان هیچ امری را که مأمور به تبلیغ آن بوده باشد، به خاطر مخالفت مخالفان ترک نکرده، لذا این یکی دیگر از موافقات عمر t (مواردی که حکم شریعت مطابق نظر عمر t بود) به حساب می‌آید و این که گفته است: کتاب خدا برای ما کافی است، ردّی است بر حرف کسی که با سیدنا عمر منازعه می‌کند، نه سخن و امر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم. این سخن از آن قسمت سخن ایشان که گفته است: کتاب خدا در اختیار شماست، به خوبی روشن است، چون مورد خطاب جمع است و آن جمع مخالفان نظریه عمر بودند، از آنجایی که عمر t فردی دوراندیش، با بصیرت، دارای نظریه‌ای محکم و استوار بوده، متوجّه شده بود که ننوشتن آن بهتر است و این را بعد از آن گفت که متوجّه شده بود که امر بر وجوب نیست و این سخن او برای مصلحتی شرعی رایج بوده که علماء در توجیه آن سخنانی گفته‌اند، از جمله: دلسوزی نسبت به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم چون علیرغم شدت بیماری، نوشتن مطالب برای ایشان مشکل بود و دلیل این مدعا آن است که می‌گوید: درد بر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم غلبه کرده است، به همین علّت ناپسند دانست که رسول خدا صلی الله علیه

و آله و سلم در آن حالت سخت به تکلیف و مشقت بیفتد. ([۳۲]) و این در حالی بود که همه‌ی آنان می‌دانستند خداوند متعال در قرآن فرموده‌است:

مَا فَرَطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ (انعام/۳۸)

در کتاب هیچ چیز را فروگذار نکرده‌ایم (و همه‌چیز را ضبط و به همه چیز پرداخته‌ایم).

خداوند متعال می‌فرماید:

وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تَيِّمَانًا لِّكُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً وَبُشْرَىٰ لِلْمُسْلِمِينَ (نحل

(۸۹/

و ما این کتاب (آسمانی) را بر تو نازل کرده‌ایم که بیانگر همه‌چیز (امور دین مورد نیاز مردم) و وسیله هدایت و مایه رحمت و مژده‌رسان مسلمانان (به نعمت جاویدان یزدان) است.

امام نووی فرموده: در مورد این سخن سیدنا عمر تمام علماء و شارحان حدیث اتفاق نظر دارند که از نشانه‌های درک بالا، فضایل و دقت و رای او بوده است. ([۳۳]) در هر حال موضعگیری سیدنا عمر در نوشتن آن کاغذ، اجتهاد وی به شمار می‌آید و مجتهد در دین معذور و در حال مأجور است، به دلیل اینکه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرماید: «إِذَا حَكَمَ الْحَاكِمُ فَاجْتَهَدَ ثُمَّ أَصَابَ فَلَهُ أَجْرَانِ وَإِذَا حَكَمَ فَاجْتَهَدَ ثُمَّ أَخْطَأَ فَلَهُ أَجْرٌ» ([۳۴]): (هرگاه حاکم، حکمی نمود و در صدور حکمش اجتهاد کرد و خطا رفت به او یک پاداش داده خواهد شد). اگر چنین نیست چرا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم عمر را که در حضورش اجتهاد کرد، گنه کار ندانست و مذمت نکرد و حتی طبق خواسته‌ی عمر چیزی ننوشت. این گونه باطل بودن طعنه‌ی طعنه‌زندگان به اصحاب، در این حادثه آشکار می‌گردد و پرده از بی‌ارزش بودن ادعایشان برداشته می‌شود ([۳۵]).

زیرنویس‌ها:

- [۱] - المفهم لما أشكل، تلخیص کتاب مسلم ۵۵۹/۴.
- [۲] - المفهم لما أشكل، تلخیص کتاب مسلم ۵۵۹/۴.
- [۳] - بخاری، ش/۴۴۳۱.
- [۴] - بخاری، ش/۴۱۱۹.
- [۵] - المفهم ۵۵۹/۴.
- [۶] - تفسیر ابن کثیر ۴۰۴/۲.
- [۷] - مختصر التحفة الاثنی عشریه ۲۵۱، الانتصار للصحب و الآل/۲۸۸-۲۲۹.
- [۸] - بخاری، ش/۴۴۴۸، مسلم، ش/۴۱۹.
- [۹] - الانتصار للصحب و الآل/۲۲۹.
- [۱۰] - منهاج السنة ۳۱۶/۶.
- [۱۱] - مسلم، ش/۲۳۸۷.
- [۱۲] - منهاج السنة ۲۳،۲۵/۶.
- [۱۳] - مختصر التحفة اثنی عشریه ۲۵۱.
- [۱۴] بخاری، ش/۴۴۳۲.
- [۱۵] - منهاج السنة ۲۵/۶.
- [۱۶] - منهاج السنة ۳۱۶/۶.
- [۱۷] - فتح الباری ۲۰۹/۱.
- [۱۸] - منهاج السنة ۲۵/۶، الانتصار و الآل/۲۸۱-۲۸۲-۲۸۳.
- [۱۹] - بخاری، ش/۴۴۳۱.
- [۲۰] - مختصر التحفة الاثنی عشریه /۲۵۰.
- [۲۱] - الشفاء، ۸۸۶/۲.
- [۲۲] - المفهم، ۵۵۹/۴.
- [۲۳] - شرح صحیح مسلم، ۹۳/۱۱.
- [۲۴] - فتح الباری، ۱۳۳/۸.
- [۲۵] - الانتصار للصحب و الآل/۲۲۸.
- [۲۶] - المفهم، ۵۵۹/۴.
- [۲۷] - الانتصار للصحب و الآل/۲۸، و این منبع از بهترین کتابهایی است که در شبهات مطالعه کردم.
- [۲۸] - الشفاء، ۸۸۷/۲.
- [۲۹] - المفهم(۵۵۹/۲).
- [۳۰] - شرح مسلم، ۹۱/۱۱.
- [۳۱] - فتح الباری، ۲۰۹/۱.

[۳۲] - الشفاء، ۲/۸۸۸

[۳۳] - شرح نووی بر مسلم ۹/۱۱، الانتصار للصحب و الآل / ۳۸۹-۲۹۰ تا ۲۹۲

[۳۴] - بخاری، ۷۳۵۲.

[۳۵] - الانتصار للصحب و الآل / ۲۹۴-۲۹۵.

نظر اهل سنت درباره حدیث قلم و قرطاس چیست؟

شبهه اهل تشیع بر حدیث قرطاس

نوشته: محمد باقر سجودی به نقل از سایت اسلام تکس

شیعه میگوید: اهل سنت خودشان روایت دارند که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله میفرماید: قلم و دواتی بیاورید تا مطلبی بنویسم که تا ابد گمراه نشوید.

خلیفه دوم گفت: رها کنید پیامبر در حال مریضی است (و در بعضی نقلهای دیگر نوشته شده که عمر گفت: پیامبر دارد هذیان (نعوذ بالله) میگوید) و کتاب الله ما را کافیست.

بعد اصحاب با هم اختلاف میکنند و پیامبر ناراحت میشوند به مردم می فرمایند از پیش او بیرون بروند
شیعه در ادامه میگوید:

با توجه به آیه که میفرماید:

(قُلْ أَطِيعُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْكَافِرِينَ) (آل عمران ۳۲)

بگو: «از الله و فرستاده (او)، اطاعت کنید! و اگر سرپیچی کنید، خداوند کافران را دوست نمی‌دارد.»

حال شما بفرمائید: شخصی که از دستور پیامبر صلی الله علیه و آله تخطی کند چه حکمی دارد؟

آیا خلیفه دوم در این روایت ذکر شده، دستور پیامبر صلی الله علیه و آله را زیر پا نگذاشته است؟

شخصی که آیه (وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ * إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ)

«و هرگز از روی هوای نفس سخن نمی‌گوید * آنچه می‌گوید چیزی جز وحی

که بر او نازل شده نیست!»، را زیر پا بگذارد چه حکمی دارد؟

وقتی خلیفه دوم میگوید: پیامبر مریض است، یا هذیان میگوید، یعنی او از پیامبر بیشتر میفهمد، حکم چنین شخصی چیست؟

پاسخ ما :

ماجرا چه بود؟

حضرت محمد صلی الله علیه وسلم پیامبر بودند. وظیفه ایشان حکم میکرد که تا آخرین لحظه در هدایت امت بکوشند.

لحظه‌های آخر زندگی، یعنی لحظاتی که بیهوش میشدند و به هوش می آمدند باز هم بکار خود مشغول بودند.

و فرمودند: کاغذی بیاورید تا بشما دستوری را بگویم که با اجرای آن هرگز گمراه نشوید.

شیعه میگوید: آن دستوری که میخواستند بگویند درباره جانشینی علی رضی الله عنه بود و به حدیث فوق استناد میکنند، این عادت شیعه است که با احادیث ما گزینشی برخورد میکنند.

یک حدیث را گرفتند و آنرا گنگ و مبهم تاویل میکنند تا عمر را بکوبند و تا به هدف پلید خود یعنی دامن زدن به اختلاف بین امت برسند.

من اعتراض ندارم که شما به حدیث ما استناد کنید، اما گزینشی انتخاب نکنید. و باید همه احادیث مربوط به این موضوع را ببینید.

یکی از حاضران در آن اتاق در روز وفات، امیرالمومنین علی بود، شیعه روایت ایشان را از ماجرا نمیگوید، روایت ابن عباس را میگوید چون حرف ابن عباس را به هوای نفس خود مطابق میبیند و برای تاویل مناسب‌تر، به هر حال وقتی سر و صدا زیاد شد چی شد؟! روایت امیرالمومنین علی را از واقعه آن روز ببینید، روایت علی را در مسند احمد ببینید (یعنی در همان کتابی ببینید که شیعه حدیث مورد بحث خود را از آن انتخاب کرده).

علی میگوید: رسول الله فرمود: کاغذی و قلمی بیاورید تا برایتان چیزی بنویسم که بعد از من گمراه نشوید.

علی میگوید: ترسیدم وقت نیابد که بگویم (چون مرگ ایشان را نزدیک دیدم) عرض کردم بگوئید یا رسول الله، من به خاطر می سپارم من حفظ میکنم. رسول الله فرمود: شما را سفارش میکنم به نماز و زکات و به کنیزهای شما.

از نظر ما این حدیث از این لحاظ مهم است که رسول الله کنیزان را آورده کنار دو رکن مهم اسلام، نماز و زکات تا اهمیت ظلم نکردن به زیردستان را نشان دهد، وضعیفترین طبقات جامعه کنیزان بودند. مردان برده قدرتی داشتند اما کنیزان بطور کلی بیچاره بودند.

اهمیت این موضوع در این است که رسول الله این را در آخر عمر فرمودند و در آخرین لحظات فرمودند و آن را کنار نماز قرار دادند.

ظلم نکردن به کنیزان را در یک ردیف قرار دادند با مهمترین عبادت، تا امت بدانند ظلم چقدر امرش مهم است و عاقبتش شوم. امتی که ظلم نکند خراب نمیشود. ملک با کفر باقی میماند با ظلم نه.

و ما امروز اگر به گرداگرد خود نگاه کنیم عمق این دستور را درمی یابیم که کافر با عدل پیش است و مسلمان با ظلم پس مانده.

پس رسول الله ننوشت، اما آنچه را که ننوشته بود به زبان گفتند! صدای ضعیف او را در آن اتاق شلوغ، گوش های علی ضبط کرد و سینه علی حفظ کرد؛ دیگر ای خیالبافان، و ای کسانی که دین خود را بر حدسها و گمانها بنا نهادید، چه دارید که بگوئید؟

حالا پاسخ به ایرادات شیعه:

موضوع نوشته نشده بسیار مهم بود.

شیعه میگوید: آن موضوع نوشته نشده بسیار مهم بود زیرا رسول الله فرموده که چیزی مینویسم که بعد از من گمراه نشوید.

پاسخ ما:

اولاً ثابت کردیم آن موضوع نوشته نشده چه بود.

دوماً، اگر آن موضوع قبلاً گفته شده بود پس مهم نبود. اگر گفته نشده بود چرا رسول الله در گفتنش تاخیر کردند برای لحظات آخر عمر؟

پس تنها چاره شما بافندگان تئوری خیالی این است بگویید با تاکید میخواستند امت گمراه نشود که باز با دو اعتراض ما روبرو میشوید:

اولاً: پس قبول کردید مهم نبود چون خودتان پذیرفتید که قبلاً گفته بودند.

خبر مهم وقتی تازه نباشد دیگر آنقدرها مهم نیست و فقط جنبه تاکید دارد و بس.

دوماً: امتی که بارها نوشته رسول را قبول نکردند (بزعم شما) قرآن را قبول نکردند و حق علی را ندادند، خب چنین امتی با یک نوشتن، آخر چگونه از گمراهی حفظ میشد جواب ندارید، پس برداشت شما نادرست است.

سوماً: مهم می بود پیامبر از نوشتن منصرف نمیشدند، اگر موضوع مهم بود پیامبر از شما دلسوزتر بود چرا از نوشتن آن منصرف شد؟ اگر باز ادعای پوچ خود را مطرح کنید که عمر نافرمانی کرد. میگوییم: خود ابن عباس چرا نیاورد؟ پس رسول منصرف شد از نوشتن، پس مهم نبود، شما معنی حدیث را درست نمی فهمید، رسول فرمود: چیزی مینویسم تا بعد از من گمراه نشوید.

ما میگوییم: منظورش این است که تا با عمل به آن، گمراه نشوید چرا این را میگوییم چون قرآن با اون عظمتش بدون شرط عمل، مردم را هدایت نمیکند و از گمراهی نجات نمیدهد!

در مقابل قرآن، یک جمله دو خطی رسول الله صلی الله علیه وسلم چه وزنی دارد؟ بنظر ما منظور از گمراه نشدن در اینجا، در چیزی معینی است که میخواستند بگویند وگرنه برای (گمراه نشدن مطلق) اجرای تمام دستورات قرآن و رسول الله، شرط است. لذا رسول الله اختلاف اصحاب را که دیدند از نوشتن منصرف شدند. وگرنه باید منصرف نمیشدند پس چیز گفته شده دوباره نوشتنش مهم نبود؛ در مسند احمد آمده:

حدثنا عبد الله حدثني أبي ثنا محمد بن فضيل ثنا المغيرة عن أم موسى عن علي رضي الله عنه قال: كان آخر كلام رسول الله صلی الله علیه وسلم الصلاة الصلاة، اتقوا الله فيما ملكت أيمانكم. علي رضي الله عنه ميگوید: آخرین کلام رسول این بود: نماز، نماز و از الله بترسید درباره کنیزان.

در حدیث‌های دیگر آمده که این جمله را پی در پی در لحظه‌های آخر زندگی تکرار میفرمودند.

اعتقاد ما این است که این موضوع تازه‌ای نبود، اگر میبود پیامبر از نوشتن آن صرف نظر نمیکرد.

ایشان وظیفه داشت ابلاغ رسالت کند اگر مهم و جدید بود باید ساکت نمیشدند. جلوی دهان ایشان را که نگرفته بودند. شفاهی چرا نگفتند؟ چرا قهر کردند؟ (در برداشت شما). اگر برداشت شما را قبول کنیم باید بپذیریم که با یک اعتراض و مخالفت ساده عمر، پیامبر ساکت شدند! و این ناممکن است چون شمشیر ابوجهل، ایشان را در وقت ضعف ساکت نکرد. اعتقاد ما این است که اگر قبلاً گفته نشده بود منتظر لحظه وفات نمیشدند و زودتر میگفتند.

رسول الله در مقابل عمر مجبور نبودند:

شیعه‌ها میگویند: عمر و بعضی از اصحاب مانع شدند و رسول مجبورا نفرمودند.

جواب ما این است که چگونه مانع شدند آیا پیامبر از اول بازیچه دست این افراد بودند؟

اگر بگویید: بله! میپرسم پس چرا دو ماه پیش تر، در غدیر خم جانشینی علی را اعلام کردند؟ و از کسی نترسیدند؟

آیا اعلان در یک جمع صد هزاری مهمتر بود یا اعلان در یک اتاق کوچک و در یک جمع بیست نفره؟!

اگر بگویید: نه اولها اوضاع تحت کنترل عمر نبود! آنوقت باید جواب دهید که از کدام لحظه پیامبر، سیطره خود را به امور مملکت از دست دادند؟

و چرا مرد با تدبیری چون ایشان، که با دست خالی شبه جزیره عربستان را گرفت بلکه مذهب آنها را زیرو کرد بلکه خدایان آنها را نابود کرد.

چرا به این آسانی، در زمان حیاتش، بازیچه دست دو سه نفر شدند و بی قدرت گشتند.

جواب دارید؟ ندارید!!

در برداشت شما از حدیث، پیامبر که پادشاه عربستان بوده در مقابل یک نفر رعیت بی قدرت خود ساکت شده، مردم در مقابل الله مختارند اما در مقابل پادشاه مجبورند شاه امر کند شراب نخورید کسی علنی جرات نمیکند بخورد، الله امر کند نخورید، میخورند در سر بازار میخورند، در فرض ما رسول الله یک حاکم با قدرت هستند؛ اگر پیامبر صلی الله علیه وسلم (در عین حال حاکم عربستان) به اختیار خود سکوت را خوب دیده اند پس شما نیز ساکت شوید!! اما اگر به اجبار ساکت شده پس سوال مرا جواب بدهید.

شیعه میگوید: رسول الله بر اوضاع مسلط نبودند.

اولا: این حرف هرچند که نادرستترین حرفی است که شیعه گفته ولی باز از راه مماشات با شیعه همراه میشویم و حتی اگر حرف شما درست باشد باز باید

رسول الله تسلیم نمیشدند و این گوهر ناب (اسلام) را براحتی به دست منافقان نمی دادند.

مخالفت یاران پیامبر در آن مجلس، با شخصیتی چون عمر رضی الله عنه، خود یک دلیل است که پیامبر تا آخرین لحظه عمر، بر اوضاع مسلط بودند و اختلاف صحابه با یکدیگر دلیل محکمی بر این است که کسی از عمر نمیترسید و مخالفین رای او، برایش تره هم خرد نمیکردند (عامیانه نوشتیم تا منظورم آشکارتر شود).

وقتی که صحابه نترسیدند و رو در روی امیرالمومنین عمر (در برداشت شما) ایستادند، پس سزاوارتر بود که رسول الله در آن لحظه اگر حرف مهمی داشتند، حکمی قاطع صادر کنند و سکوت نفرمایند؛ دقت کنید ایشان حکمی نیز صادر کردند گفتند: بلند شوید و بروید میتوانستند بگویند: عمر ساکت شو میخوام بنویسم.

اگر رسول الله میگفت: من باید بنویسم؛ مسلماً عمر نمیتوانست مانع شود و بفرض محال اگر میتوانست مانع شود باز دست کم رسوا میشد، حرف آخر اینکه سکوت پادشاه قدرتمند، علامت رضایت است.

بعد حرف باید با خود منطقی بهمراه خود داشته باشد آخر عمر با کدام قدرت مانع شد؟! عمر خودش در مدینه مهاجر بود فقط بنی هاشم به تنهایی، او و ابوبکر او طرفدارانش را بس بودند انصار دیگر جای خود دارند.

عمر با چی مانع شد؟ بکمک لشکر اسامه مانع شد؟! به کمک ابن عباس مانع شد؟! به کمک علی و بنی هاشم مانع شد؟! یا به کمک جادو و جنبل؟ یا بکمک شمشیر؟ آخر اندکی منطق لازم دارید شماها.

چرا پیامبر تسلط را از دست داد؟

فرضا، اگر قبول کنیم که رسول الله در آخر عمر، سیطره خود را بر امور از دست دادند باید دنبال دلیل بگردیم.

چه عواملی باعث شد ایشان با آن قدرت آسمانی و زمینی و با سابقه حکومتی دهساله به یکباره فاقد قدرت شوند؟! هر اتفاقی دلیل می‌خواهد.

اینکه شیعه میگوید عمر نگذاشت پیامبر بنویسد مستلزم این است که عمر کودتا کرده باشد در حالیکه در متن حدیث است در داخل اتاق مردمان رای دیگر داشتند و از گفتن آن نترسیدند و به عمر اعتنا نکردند و اگر رسول منصورف همیشه از زیر زمین هم بود قلم و کاغذ می‌آوردند.

زمان کودتا کی است؟ و چرا سفید بود؟

اینکه شیعه میگوید عمر نگذاشت پیامبر بنویسد مستلزم این است که عمر کودتا کرده باشد این کودتا کی رخ داده؟؟

میگویند در آخرین روزهای زندگی پیامبر! میگوییم: آیا پیامبر جلوی این

کودتا را گرفت یا گذاشت آنها هرچی می‌خواهند بکنند؟

اگر پیامبر مصلحت دید ساکت باشد پس شما هم باشید.

این کودتا چرا باید با وجود بودن مردانی چون علی و ابن عباس و اسامه (رییس لشکر حمله به روم) بدون خونریزی، بنفع توطئه‌گران تمام شود آنهم در زمان حیات پیامبر؟ خنده دار و عجیب نیست که از یک طرف پیامبر در فکر فتح روم باشد و لشکر اسامه را تجهیز کند از طرف دیگر بدون مقاومت پادشاهی را دو دستی بسپارد به عمر؟!

مردی که یک تنه حکومت اسلامی درست کرد، دین مردم را عوض کرد و تا آخرین لحظه عمر در حال پیشروی بود حتی روم را تهدید میکرد به چه دلیل و چرا به این آسانی قدرت را به دو سه نفر باخت.

شیعه ها میگویند: مردم که حرف گوش نکنند دلیل بر این است که حاکم قدرتش را از دست داده.

این حرف را یک کودک هم نمیگوید. چرا باید مردم گوش نکنند چرا مردم حرف حاکم را گوش نمیکنند آخر چی شده که حاکم بی قدرت شده و مردم حرفش را گوش نمیکنند. بلکه برعکس او را مجبور میکنند که حرفشان را گوش کند؟!

شیعه به اینجا که میرسد جملات را تند تند می بلعد، جواب نمیدهد و میرود سر موضوعی دیگر.

شیعه میگوید: رسول الله از سر ناراحتی به یاران خود دستور دادند از اتاق بیرون بروند.

پاسخ ما : فرضاً قبول کنم خب اعتراض شما به کیست؟! از این حرف معلوم میشود که ایشان قدرت امر و نهی داشتند. اینکه ایشان از نوشتن صرف نظر کردند حتما تصمیم شان درست بود، شما این وسط چرا کاسه داغتر از آش ... آش که نه.... کاسه داغتر از آتش هستید؟ پایه های مذهب شیعه لرزان است.

آنها همه جا به کمک تاویل و احتمالات و اگر و مگر برای خود دین میسازند. ببینید از منصرف شدن رسول الله از نوشتن، چه غوغایی درست کرده اند که بله صد درصد میخواست فلان چیز را بنویسد و خلافت علی را بنویسد، رسول الله منصرف شد اینها نمیشوند.

اینها به زبان بی زبانی دارند به پیامبر الله اعتراض میکنند.

میگویند: چرا عمر گفته: حسبنا کتاب الله؟

برای این گفته حسبنا کتاب الله، چون افرادی مثل ابن عباس میگفتند باید بنویسد حرف مهم است. عمر گفت: حالش را نمیبینید؟ و کتاب الله هر چیز مهم را برای ما نوشته افسوس نخورید منظورش این بوده: (الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ).

روی سخن عمر با افرادی مثل ابن عباس بوده نه با حضرت پیامبر، اما شیعه اینطور القاء میکند که عمر خطاب به رسول الله گفته: ساکت باش!! حرف نزن کتاب الله برای ما بس است.

آدم ها دعوا میکنند!! صحابه معصوم که نبودند!! با هم دعوا کردند با رسول که دعوا نکردند، تازه دعوا بر نیت درستی بود گروهی میخواستند در آن بیماری کشنده، رسول الله آزار نینند.

و گروهی میخواستند حکمت مهمی را از رسول الله بشنوند و حضرت علی با استفاده صحیح از فرصت، حکمت را از رسول الله شنید و به امت رساند و شیعه دارد بیخودی سم پاشی میکند.

بعد رسول الله خودشان امر کردند که بروید بیرون از اتاقم.

پس رسول الله قدرت امر و نهی داشتند پس قدرت داشتند همه را بیرون کنند.

پس چرا همان یاغیان را بیرون نکردند؟

پس چرا منصرف شدند از نوشتن؟؟

حضرت عمر نگفت رسول الله هذیان میگوید.

میگویند: عمر گفت: پیامبر هذیان میگوید، در حالیکه قرآن میگوید: (وَمَا يَنْطِقُ

عَنِ الْهَوَىٰ).

پاسخ ما: این ادعای شیعه دروغ است، عمر اینطور نگفته در احادیث صحیح

چنین چیزی نیامده که ایشان گفته باشد که رسول الله هذیان میگوید.

اما شیعه از بس این دروغ را تکرار کرده خودش باورش شده که راست است.

عمر دقیقا این را گفته: (تب بر رسول الله غلبه کرده) و این منافاتی ندارد با

آیه (وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ).

به هر حال ایشان بشر بودند و بشری که مریض شد مثل بشری نیست که

تندرست است.

رسول الله مریض که شدند نماز خواندن در مسجد را ترک کردند پس مریضی ایشان نیز چون مریضی مردم دیگر، ایشان را ناتوان کرده بود. وگرنه چرا به مسجد نرفتند؟

آیا بگوییم: پیامبر به نماز جماعت نرفتند بی ادبی است؟ مسلماً نه، اصحاب دیدند رسول الله در لحظات آخر بیهوش میشود و بیهوش می آید و ناتوان است. بعضی گفتند: در این حالت ننویسد که تب بر ایشان غلبه کرده، و بعضی گفتند: نه باید بنویسد. ما در این بی ادبی نمیبینیم زیرا رسول الله بیمار بودند و آنها گمان کردند که نباید خود را اذیت کند اما ممانعتی در کار نبود یارانش رای خود را گفتند هم موافق هم مخالف و تصمیم آخر با رسول الله بود و تصمیم گرفتند که ننویسند.

شیعه باید معنی آزادی بیان را درک کند.

این گفته نادرست است که میگویند عمر با دستور رسول الله مخالفت کرد. او در مقابل نظر رسول الله رای دیگری از سر دلسوزی داد، میخواست پیامبر در وقت بیماری به زحمت نیفتد. اما در مقامی نبود که مخالفت کند پیامبر در طول زندگی به اصحابش اجازه داده بود که اظهار نظر کنند اما اگر رای قاطع میداد کسی مخالفت نمیکرد، آیا شما دلتان برای یک مریض که تب دارد و از شدت تب بیهوش میشود نمیسوزد و به او نمیگویید خودت را اذیت نکن یا او را اذیت نکنید.

شیعه نمیداند که رسول الله به یاران خود یاد داده بودند که اظهار نظر کنند. آزادی بیان از تعلیمات ایشان بود. اما اگر پیامبر دستوری قاطع صادر میکردند کسی مخالفت نمیکرد و حق مخالفت هم نداشت اما در حدیث بالا آشکارا دیدیم پیامبر منصرف شدند از نوشتن، و دستور دیگری دادند فرمودند بلند شوید از پیشم.

اگر رسول اصرار میکرد یا سکوت میکرد و اصحاب نظرش را انجام نمیدادند آنوقت میتوانستی بگویی معصیت کرده اند.

در زمان رسول الله آزادی بیان بود.

اصحاب بارها از ایشان پرسیدند: این رای شماست یا وحی؟

اگر میگفتند: رای من است. یارش میگفت: رای من این است و بهتر است.

در صلح حدیبیه عمر با ایشان کاملا مخالفت کرد اما رسول الله عمر را طرد نکرد و نه به او نازکتر از گل گفت. در حالیکه در آن روز رسول الله در اوج قدرت بود و اتفاقا آنروز حضرت عمر زیادترا از حدش سخن گفت (بعدها تا آخر عمر پشیمان بود). پس معلوم میشود آزادی بیان از تعلیمات رسول الله بوده و شیعه نمی تواند به این روش رسول الله اعتراض کند.

من از شیعه میخواهم که ذهن خود را از این عقیده پاک کند که هرچی رهبر گفت دیگران باید دم نزنند و همان را به به و چه چه کنند.

این سیره رسول الله نیست. در همان صلح نامه حدیبیه به علی گفت: بنویس محمد بن عبدالله و پاک کن کلمه رسول الله را..... حضرت علی گفت: نه نمیکنم!!!

اگر ما قلب سلیم نمیداشتیم میتوانستیم همین را به نافرمانی تعبیر کنیم.

شما نیت را نمی بینید تنها هنرتان قیچی کردن متون است. برای تحریف حقیقت.

بارها اتفاق افتاده که اصحاب کاری کردند که رسول الله عصبانی شدند:

خواننده شیعه، برای درک مهم نبودن این موضوع باید اول از ذهن خود معصوم بودن اطرافیان رسول الله را بزداید.

مثلا کاری که حضرت عمر کرد و در پیشگاه پیامبر تورات خواند ابوبکر گفت مادرت به عزایت بنشیند. عمر سر بلند کرد، دید رسول الله صورتش از غضب سرخ شده. گفت: پناه میبرم به الله از غضب رسولش.

و مسئله تمام شد و دیگر هرگز تورات نخواند.

در آن روز قریب وفات هم، عمر نظر خود را گفت و دیگران نظر خود را، اگر رسول الله چپ نگه میکرد عمر ساکت میشد مثل همیشه.

اما رسول الله خودش تصمیم گرفت ننویسد.

آیا شما به رسول اعتراض دارید که چرا به این راحتی تسلیم شد؟؟؟؟!!!!

آیا رسول الله شجاعتش از اصحابش هم کمتر بود که جلوی عمر بایستند؟ و به راحتی تسلیم شدند؟؟!!!!

قسم به الله حرف شما همین معنی را دارد اما شما اندیشه نمی کنید!!

علی چرا دستور پیامبر را اجرا نکرد؟

اگر دستور رسول الله اجرا نشد پس علی هم زیر شتماتت و علامت سوال شما باید بیاید!! چون ایشان در اتاق بود و دستور را شنید باید میدوید و زود قلم میآورد.

حالا باز چنگ بزنید به دامن توجیه.

شیعه برای فرار گاهی میگوید: علی در اتاق نبود.

اما ما از کتاب های خود و کتب شما ثابت میکنیم که علی در اتاق بود، یعنی از همان کتابی که شما دارید علیه ما دلیل میآوردید ما نیز دلیل بیاوریم که علی رضی الله عنه در آن ساعت در مجلس دعوا بوده. آیا شما قبول میکنید که علی نیز بخاطر نیاوردن دوات و قلم باید زیر علامت سوال و شتماتت شما برود یا نه؟

اما علی هم نیاورد ابن عباس هم نیاورد.

شیعه مسند احمد را برخ ما میکشد که در مسند نوشته در آن مجلس، پیامبر از صحابه ناراحت شد. خب این هم نوشته که علی هم آنجا بود. این را چرا قبول نمیکنید؟ خب پس از علی هم ناراضی شد.

اما ای شیعه، مسند احمد را تا آنجا قبول داری که نظر تو را بگوید. نصف روایت را قبول داری و نصف دیگر را نه. چون به نفع نیست! دیگر من با چی سوال شما را درمان کنم؟

اینک روایت از مسند امام احمد بن حنبل:

حَدَّثَنَا بَكْرُ بْنُ عَيْسَى الرَّاسِبِيُّ حَدَّثَنَا عُمَرُ بْنُ الْفَضْلِ عَنْ نَعِيمِ بْنِ يَزِيدَ عَنْ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ أَمَرَنِي النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَنْ آتِيَهُ بِطَبَقٍ يَكْتُبُ فِيهِ مَا لَأ تَضِلُّ أُمَّتُهُ مِنْ بَعْدِهِ قَالَ فَخَشِيتُ أَنْ تَفُوتَنِي نَفْسُهُ قَالَ قُلْتُ إِنِّي أَحْفَظُ وَأَعْيَى قَالَ أَوْصِي بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ وَمَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ. (الجزء الثاني شماره حديث ٦٩٣)

علی میگوید که پیامبر بمن امر کرد که طبقی بیارم تا در آنچیزی بنویسد که امتش بعد از او گمراه نشوند علی میگوید ترسیدم تا آوردن ورق بمیرد پس به ایشان گفتم: من حفظ میکنم و بیاد میسپارم.

فرمودند: وصیت میکنم شما را به نماز و زکات و کنیزهایتان.

پس علی فرمایش رسول الله را شنید و وصیت معلوم است!

پس شما آقای شیعه که این حدیث از مسند امام احمد بن حنبل را نمی بینی و با حدیث دیگر از همن کتاب بازی میکنی. فقط داری آب در هاون میکوبی، یا کتاب ما را ول کن یا قبول کن! لطفا قیچی نکن! یا اگر میکنی در محافل خودت بکن! و شیعه ها را فریب بده.

در ضمن معتبرترین کتب شیعه هم میگویند که وقت مرگ سر رسول الله بر سینه علی بود (رجوع کنید به نهج البلاغه).

گاهی میگویند: رسول الله حدیث آوردن قلم و کاغذ را در لحظه مرگ نگفت چند ساعت یا چند روز قبل از مرگ فرمود.

باز پای استدلال شما میلرزد.

پس هنوز وقت داشتند که بنویسند اما ننوشتند پس مقصر کیست؟ بعد اشکال دیگه اینه که اگر حرف شما درست باشه که ادعا دارید علی در مجلس وصیت پیامبر نبود، پس این سوال پیش می آید که وقتی حضرت محمد امر کردند به آوردن قلم و کاغذ، چرا اینقدر مکان و زمان نامناسب را انتخاب کردند ؟؟؟؟!!!! آیا نمیبایست اول علی را میگفتند از کنار دستم تکان نخور که اوضاع خراب است و همین که گفتم قلم بیار فوری از جیبت بیرون بکش نه اینکه در اون وقت حساس که داشت سرنوشت امت رقم میخورد، علی در فرض شما غایب باشه و فقط خدا میدانه که کجا بود هر جا بود غیر از جایی که باید می بود!!

عرض کردم رسول الله در فرض شما (نبود علی در مجلس قرطاس) بعد از دعوی صحابه چند ساعت دیگه در قید حیات بودند. البته نظرهای دیگه ای هم هست اگر شما قبول دارید که رسول الله این وصیت را روز ۵ شنبه میخواستند بگویند پس ۴ روز دیگه زنده بودند!! زیرا وفات ایشان در روز دوشنبه بود! پس باید که آن موضوع مهم را مینوشتند و میتوانستند بنویسند و دوباره صحابه را احضار کنند و یا به مسجد تشریف میبردند و میفرمودند نه تب دارم نه هیچی. این نوشته من است علی جان بخوان بر قوم

چرا چنین نکردند؟ اگر چنین میکردند عمر بزعم شما بهانه نمی داشت که بگوید تب دارند زحمتش ندهید. آیا شما زبانم لال میخواهید رسول الله را متهم به اهمال کاری کنید؟ پس شما دقیقا چه میخواهید بگویید؟

می گویند ابن عباس این ننوشتن را مصیبت میدید
می گویند: اگر بگوییم که رسول الله منصرف شد پس یا معنی اش این است که ایشان امت را دچار مصیبت کرده یا ابن عباس به رسول الله طعنه زده.
جواب ما به شما این است که:

نه طعنه نزده، بلکه معنیش این است که برخلاف امامان شما، یاران پیامبر از جمله ابن عباس معصوم نیستند. ابن عباس رضی الله عنهما نظراتی دارد که دیگران بر او خرده گرفتند او به حرام نبودن متعه زنان تا خیلی وقت ها یقین نداشت تا آنوقت که علی رضی الله عنه به او گفت: ترا مرد سرگردانی میبینم آیا خبر نداری که رسول الله متعه را روز خیبر حرام کرده، شما پشت حضرت ابن عباس قایم نشوید ما که صحابه را معصوم نمیدانیم. تازه شاید او خبر نداشته که رسول الله این حرف را که میخواستند بنویسند به علی گفتند و باز در هر حالت ابن عباس سزاوار ملامت نیست. زیرا در قصه موسی که همراه مرد دانا رفت ولی بر خلاف وعده (که سوال نمیکنم از کارهایت) سه سوال کرد و مرد دانا از او جدا شد خود رسول الله افسوس خوردند که موسی چرا چنین کرد، وگرنه چیزهای بیشتری میدیدیم، رسول فرمود: الله رحمت کند موسی را چرا ساکت نشد و سوال کرد، او کما قال صلی الله علیه و سلم.

پس افسوس ابن عباس را با این دید ببینید. شوق به دانستن بیشتر ابن عباس را بفکر آنروز میبرد و افسوس میخورد.

اما افسوس ابن عباس با وجود این همه علمای غیب دان شیعه بی دلیل است. این علمای شیعه دقیقاً میدانستند رسول الله چی میخواهد بنویسد. پس حضرت ابن عباس بی دلیل افسوس میخورد خب بود میامد از سازندگان مذهب شیعه حقیقت را میپرسید!!!!

ما خبر ابن عباس رضی الله عنهما را قبول داریم. اما رای ایشان را مبنی بر اینکه در آن روز مصیبتی رخ داده را نه، چون معصوم نیست. تازه اگر رای ایشان را قبول کنیم باز بنفع شما نیست. یعنی درباره ولایت نیست، زیرا همین ابن عباس که پسرعموی رسول الله است.

در روز ضربت خوردن حضرت عمر بر او وارد شد و گفت: ای امیر المومنین، الله به تو جزای خیر دهد که در دوره حکمرانی تو کشورها فتح شد و دین گسترش یافت و رزق ما را الله زیاد کرد.

امیرالمومنین عمر پرسید: آیا تو داری از امیری من تعریف میکنی؟

جواب داد: بله از امیری شما و از کارهای دیگران تعریف میکنم.

فرمود: به الله قسم که دلم میخواست که بدون گرفتن مسئولیت امارت، از این جهان میرفتم نه ثوابش را میخوام نه گنااهش را.

پس ابن عباس رضی الله عنهما، عمر را خلیفه بر حق میدانسته بلکه بهترین خلیفه میدانسته، آخر این چه روش عجیبی است که شما بکار میگیرید تمام دین شما بر احتمالات است.

احتمالا رسول الله میخواست جانیشینی علی را اعلام کند !!!!!

احتمالا ابن عباس گفته مصیبت بزرگ !!!!!

در حالی که زندگی غیر احتمالی و زندگی حقیقی ابن عباس جلوی چشم ماست.

شیطان پرستان هم میتوانند با روش شیعه از بحث‌ها پیروز بیرون آیند با این روشی که شیعه بکار میگیرد ((یعنی روش ایمان به نصف کتاب، و کفر ورزی به نیم دیگر)) من میتوانیم ثابت کنیم شیطان خداترس بوده و موحد و برعکس موسی علیه السلام، مثلا ایمان درستی نداشته این روش آنها بیهوده و پوچ و مسخره است.

اما حق از نظر آنها این است که می آیند از کتاب ما حرفی را که قبول دارند قیچی میکنند و همان را به رخ ما میکشند!!

فرض کنید یک مسیحی بخواهد با مسلمانی به این روش بحث کند چه خواهد شد؟ از کتاب ما (قران) ثابت میکند که عیسی بهترین پیامبران بوده و حضرت محمد زیر عتاب الله !!

وقتی به او بگوییم آیات در مدح محمد صلی الله علیه سلم را ببین به ما بگوید در قانون مناظره حرف های (مشترک) بیرون نرو ما اون قسمت از کتاب شما را قبول داریم که در مدح عیسی علیه السلام است.

عجب قانونی برای شبهه سازی درست کرده اند این دوستان شیعه.

این قانون مورد قبول ما نیست.

اگر این قانون را قبول کنیم در هر مناظره شکست میخوریم.

من به شیعه میگم تو از کتاب ما، از گفته ابن عباس در مصیبت ننوشتن پیامبر چه میخواهی استنباط کنی او که بشهادت همان (کتاب ما) عمر را بهترین میدانسته میگوید ما حرف اول عباس را قبول داریم حرف دومش را نه!! مثلاً از کتاب ما دلیل میارند که پیامبر فرمود هر کس دخترم را آزار بدهد مرا آزار داده بعد میچسپاندش به فدک و نارضایتی فاطمه از ابوبکر.

اما این حدیث در کتاب ما ، در خط اولش اینطور نوشته شده که علی میخواست سر فاطمه هوو بیاورد. فاطمه ناراحت شد. پیامبر فرمود هرکس فاطمه را آزار دهد مرا آزار داده. شیعه خط اول حدیث را قبول ندارد اما خط دوم را به رخ ما می کشد. بابا! اگر اولش دروغ است پس آخرش را هم دروغ بدان! و اگر آخرش درست است پس اولش را هم قبول کن.

شاید کسی بگوید شما هم از کتب شیعه ها به این روش استفاده کنید .

اما این ممکن نیست به چند دلیل:

اول: امانتداری در نقل سخن به ما اجازه نمیدهد در حالیکه میدانیم نظر کافی و مجلسی درباره عمر چیست، برویم یک خط از کتابش را قیچی کنیم و شیعه را گول بزنیم.

دوم: کتب آنها سیاسی است و از اول بر بغض و غلو نوشته شده و مثل کتاب ما آینه نیست که خوب و بد رفتار صحابه را نشان میدهد.

سوم: ۱۴۰۰ سال از ظهور اسلام گذشته، با این وجود آنها با این لشگر عظیم ملا و آخوند و آیت الله تا هنوز حدیث ضعیف خود را از صحیح جدا نکرده اند، چرا؟ چون تا هر جا قافیه را تنگ دیدند بگویند اون حدیث ضعیف است و برای همین مانور دادن تا قیامت هم حدیث های خود را غربال نخواهند کرد.

چهارم: اگر قافیه را خیلی تنگتر دیدند میگویند این حدیث در زیر سایه تقیه گفت شده آنوقت چه داری که بگویی خلاصه آقای محترم شیعه! یا وقتی از کتاب ما دلیل میاری و خط اول را قبول کردی خط دوم را هم قبول کن یا فقط با قرآن و عقل با ما مناظره کن.

مسیحی میگوید: قرآن، حضرت محمد را یکبار سرزنش کرد و همین را تابلو میکند.

ما میگیریم صد بار هم تعریف کرد!.....میگه قبول ندارم!!
شما می گویند حضرت محمد، عمر را سرزنش کرد ما میگیریم صد بار هم مدح کرد. شما قبول نمیکنید!!

باز ادعا دارید که از کتاب ما دلیل آوردید.
شیعه میگوید حق داریم از مشترکات دلیل بیاوریم همین حالا اگر این حدیث مورد بحث، و برداشت شما از آن، از مشترکات میبود پس چرا صدای اعتراض من بفلک رسیده؟؟

پس نیست. پس شب تاریک را نگو روز روشن!!!!!!
مشترکات بین ما مثلا این است که پیامبر نوه ای داشت بنام حسین و یا جنگ بدر، قبل از جنگ احد بوده و از این قبیل..
فرض کنید که من و یک شیعه برادریم:

و من کتابی بنویسم درباره زندگی والدین خود و در آن ذکر کنم که پدر و مادرم ۶۰ سال بخوشی زندگی کردند و بنویسم اما در فلان موضوع در فلان سال با هم اختلاف کردند.

و شیعه بیاید کتابی بنویسد و در آن تا دلش میخواهد بمادر فحش دهد و بعد از کتابم همان موضوع دعوا را بیرون بکشد و ثابت کند مادرم، پدرم را اذیت کرده و بعد ادعا کنی که از کتاب سجودی ثابت کردم که مادر خوب نبوده آیا من حق ندارم بگویم که اگر مرا شاهد میاورید اون جمله مرا هم ببینید که نوشتم ۶۰ سال بخوشی زندگی کردند.

شیعه البته حق دارد قبول نکند ۶۰ سال زندگی شادمانه را البته میتوانی بگویی پدر از مادر ناراضی بود.

اما برای اثبات این موضوع به من، جمله کتاب مرا بریده که مثلا شاهد بیاورد البته که کاری عجیب و بیخردانه خواهد بود. من چطور یک حرف خودم را قبول کنم و حرف دیگر خود را قبول نکنم؟ پس برای قناعت دادن من اینگونه استناد کافی نیست.

اگر امام احمد حنبل زنده میبود عین همین گفته را بشما میگفت.

شیعه میگوید شما همه احادیث خود را قبول ندارید پس ما چرا باید قبول داشته باشیم و علامت اینکه یک حدیثی درست باشد اینست که مورد توافق شیعه و سنی باشد.

درسته، اما حدیث های صحیح درست را قبول داریم و این که نوشته ام هم حدیث صحیح بود.

حالا به این آدم من چه بگویم؟

شیطان پرستان هم میتوانند به مسلمانان بگویند، و علامت اینکه یک آیه ای درست باشد اینست که مورد توافق شیطان پرستان و مسلمانان باشد.

و بعد نتیجه بگیرند شیطان ولی بود!!
 من حق دارم که میگم با روش شما، شیطان پرستان هم میتوانند ثابت کنند
 شیطان متقی بوده، و آیه را اینطور قیچی و معنی کنند و روایت های دیگر قرآن
 را از شیطان قبول نکنند مثل شما که روایات دیگر احمد را در همین زمینه قبول
 ندارید:

وَقَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِّنْكُمْ إِنِّي أَرَىٰ مَا لَا تَرَوْنَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ وَاللَّهُ شَدِيدُ الْعِقَابِ.
 و شیطان فرمود!! : «من از شما مشرکان بیزارم! من چیزی می بینم که شما
 نمی بینید؛ من از خدا می ترسم، خداوند شدیدالعقاب است»!
 شیعه ها اگر روایت دوم احمد را قبول ندارند، نداشته باشند! اما برای قناعت
 دادن سنی روایت اول کافی نیست زیرا سنی، روایت دوم و بودن علی را قبول
 دارد پس سنگ در هاوان می کوبند و برای قانع کردن سنی دلیل از قرآن
 بیاورید، نه از حدیث و آن هم نصفه! ولی در قرآن که درباره صحابه رضی الله
 عنهم نوشته ...

خلاصه بحث

شیعه ادعا دارد که حضرت عمر با سرپیچی از دستور حضرت پیامبر، مبنی
 بر آوردن قلم و کاغذ نافرمانی عظیمی را مرتکب شده و تمام اعمال سابقه خود
 را باطل کرده و دیگر هرگز مشمول آیه رضی الله عنهم نمیشود. ما ادعایشان را
 رد میکنیم به این دلایل:

۱. حضرت محمد صلی الله علیه وسلم این عمل ایشان را نافرمانی عظیم ندیده،
 بلکه نافرمانی کوچک هم ندیده، بلکه با عمل خود گفته عمر را تایید کرده نه گفته
 ابن عباس را.....

۲. حضرت ابن عباس نیز با وجود آنکه مخالف این قول حضرت عمر بود اما
 با این وجود، هرگز این عمل عمر را نافرمانی عظیم ندیده بلکه چنانکه دیدیم وقت
 وفات عمر آمده او را با کلماتی ستوده که شاهدیم. شیعه میگوید این قسمت

کتاب شما را قبول ندارم. فقط همان قسمت دعوا برای شیعه جالب و شیرین و جذاب است!!!!!!!

شیعه میگوید در مناظره باید از مشترکات بحث کنیم آیا مشترکات ما این است که صحابه بد بودند؟؟!!!!

ما هرگز نمی گوئیم صحابه بد بودند که شما آن را نقطه مشترک بدانید. ما حرکت حضرت عمر را دلیل دلسوزی او می دانیم و تو دلیل توطئه. پس مشترکات کجاست!؟

اگر با تکرار حرف باطل، باطل حق میشود پس حق با شیعه است. حرف آخر و مهم ما در این مبحث این است که اگر ما فرضیه های خیالی و مملو از بدبینی شیعه را قبول کنیم، نتیجه چه خواهیم چه نخواهیم این می شود که در این حق خوری زبانم لال حضرت محمد صلی الله و سلم نیز کوتاهی کردند و هنوز یارانش عقب ننشسته و هنوز صحابه دارند عمر را بر سر جایش مینشانند که حضرت محمد بکمک عمر آمده و از خیر اعلان جانشینی علی صرفنظر کردند و هوای ااران علی را بنفع عمر ساکت نمودند. ای کاش شیعه میدانست که حرفش چه معنی دارد.

منابع و مأخذ

- ۱- قرآن کریم.
- ۲- آیتی، محمد ابراهیم، تاریخ اسلام، ابوالقاسم گری، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۷۸
- ۳- آلوسی، تفسیر روح المعانی، بیروت لبنان، دارالکتاب العلمیه، ۱۴۱۵ هـ ق
- ۴- ابوزهره، محمد، خاتم پیامبران، حسین صابریان، مشهد، آستان قدس رضوی، ۱۳۷۵
- ۵- ابن هشام، سیره ابن هشام، تهران، کتابچی، ۱۳۷۵
- ۶- ابن اسحاق، سیره ابن اسحاق، اصغر مهدوی، وزارت فرهنگ و ارشاد، ۱۳۶۰
- ۷- احمد بن ابی یعقوب، تاریخ یعقوبی، محمد ابراهیم آیتی، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۲
- ۸- ابوریه، محمد، أضواء علی السنة المحمدية، دارالکتاب الاسلامی.
- ۹- البوطی، محمد سعید رمضان، خورشید حقیقت، مسعود قادر مرزی، سندج، حیدری، ۱۳۷۷.
- ۱۰- القاضی محمد سلیمان المنصور فوری، رحمة للعالمین، بمبئی، دار السلفیه، ۱۳۶۸.
- ۱۱- ابن اثیر، تاریخ کامل، حسین روحانی، تهران، اساطیر، ۱۳۷۴.
- ۱۲- ابن کثیر، السیره النبویه، بیروت، دارالکتاب التراث العربی.
- ۱۳- احمدیان، عبدالله، سیمای فاروق اعظم، سقز، محمدی، ۱۳۷۶.
- ۱۴- ابن هشام، السیره النبویه، بیروت، لبنان، داراحیاء التراث العربی.
- ۱۵- بنت الشاطیء، عایشه، مادر مؤمنان، احمد بهشتی، تهران، سازمان تبلیغات اسلامی، ۱۳۷۹.
- ۱۶- جزایری، ابوبکر، تفسیر آسان، محمد سعید فاضلی، تربت جام، احمد جام، ۱۳۷۸.
- ۱۷- حسنی، علی اکبر، تاریخ تحلیلی و سیاسی اسلام، تهران، نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۷۵.
- ۱۸- حسن ابراهیم حسن، تاریخ سیاسی، ابوالقاسم پاینده، تهران، جاویدان، ۱۳۷۶.
- ۱۹- حجتی، سید محمد باقر، اسباب النزول، تهران، وزارت فرهنگ و ارشاد، ۱۳۶۵.

- ۲۰- خرم دل، مصطفی، تفسیر نور، تهران، مهارت، ۱۳۷۸.
- ۲۱- خطیب، عبدالرحیم، شیخین، ابوبکر و عمر، بندر عباس، حیدری، ۱۳۷۷.
- ۲۲- رازی، فخرالدین، تفسیر کبیر، بیروت، لبنان، دارالکتاب العلمیة، ۱۴۱۱.
- ۲۳- رسولی محلاتی، سید هاشم، تاریخ اسلام، تهران، نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۷۵.
- ۲۴- زرگری نژاد، تاریخ صدر اسلام، تهران، سمت، ۱۳۷۸.
- ۲۵- زریاب، عباس، سیره رسول الله، تهران، سروش، ۱۳۷۶.
- ۲۶- زرین کوب، عبدالحسین، بامداد اسلام، تهران، امیر کبیر، ۱۳۷۷.
- ۲۷- سبحانی، جعفر، فروغ ابدیت، قم، تبلیغات اسلامی، ۱۳۷۶.
- ۲۸- شبلی نعمانی، شرح زندگانی خلیفه دوم.
- ۲۹- طبری، محمد بن جریر، تاریخ طبری، ابوالقاسم پاینده، تهران، اساطیر، ۱۳۷۵.
- ۳۰- طبرسی، ابوالفضل، مجمع البیان، بیروت، دارالمعرفة، ۱۴۰۸ ق.
- ۳۱- طباطبایی محمد حسین، تفسیر المیزان، محمد باقر موسی همدانی، تهران، رجاء، ۱۳۶۳.
- ۳۲- عاملی، مرتضی جعفر، الصحیح من سیرة النبی الأعظم، بیروت، دارالسیرة، ۱۹۹۵.
- ۳۳- عباس محمو العقاد، راه محمد، اسدالله مشیری، تهران، امیر کبیر، ۱۳۷۸.
- ۳۴- غزالی، محمد، فقه السیرة، سید محمد ظاهر حسینی، تهران، احسان، ۱۳۷۸.
- ۳۵- کریمی، محمد، چند آیه از کلام الله در فضایل اصحاب رسول، مهاباد، کاوش، ۱۳۶۵.
- ۳۶- گنورگیو، ویرژبل، محمد پیغمبری که از تو باید شناخت، ذبیح الله منصوری، تهران، زرین، ۱۳۷۶.
- ۳۷- فیاض، علی اکبر، تاریخ اسلام، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۷۸.
- ۳۸- قنوات، عبدالرحیم، تاریخ اسلام از آغاز تا سال یازدهم هجری، مشهد، دانشگاهی، ۱۳۷۴.

- ۳۹- محمد بن سعد، الطبقات الكبرى، بیروت، دارالکتب العلمیة، ۱۴۱۰ ق.
- ۴۰- معرفت، محمد هادی، تاریخ قرآن، تهران، سمت، ۱۳۷۵.
- ۴۱- مولودی، بهروز، عایشه در حیات محمد، تهران، وحدی، ۱۳۷۳.
- ۴۲- واقدی، محمد بن سعد کاتب، طبقات، محمد مهدوی دامغانی، تهران فرهنگ و اندیشه، ۱۳۷۴.
- ۴۳- نویری، شهاب الدین، نهاية الأرب، محمد مهدی دامغانی، تهران امیر کبیر، ۱۳۶۵.
- ۴۴- هیکل، محمد حسین، حیاة محمد، القاهرة، دارالمعارف.
- ۴۵- لدهانوی، بشیر احمد، إرشاد القاری، پاکستان، اداره HM، کمپانی سعید کراچی.
- ۴۶- صحیح بخاری.
- ۴۷- صحیح مسلم.
- ۴۸- سنن ترمذی.
- ۴۹- سنن ابن ماجه.